

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مبارزه‌ی پیروز

شهید آیت‌الله
دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

تهران

سرشناسه	: بهشتی، سید محمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰
عنوان و نام پدیدآور	: مبارزه‌ی پیروز، سلیم‌محمد حسینی بهشتی، [به سفارش] بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی
مشخصات نشر	: تهران؛ روزنه، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۸۰ ص
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۴۳۷-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس
عنوان دیگر	: مبارزه‌ی پیروز حسین (ع)
موضوع	: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ ق
موضوع	: واقعه کربلا، ۶۱ ق
موضوع	: عاشورا
شناسه افزوده	: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله بهشتی
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ م ۳۹۵/ب ۴۱/۵ BP
رده‌بندی دیوئی	: ۳۹۷/۹۵۳۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۹۶۶۸۰۱



مبارزه‌ی پیروز

تهیه و تنظیم: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

تلفن: ۸۳۴۱۳۴۲

طرح جلد: احمد جعفری

نسخه پرداز و صفحه‌آرا: راضیه جهانی

چاپ اول: ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۲۵۰ تومان

چاپ و صحافی: خاتم

آدرس: خیابان توحید، ابتدای خیابان پرچم، پلاک ۲، طبقه ۴، انتشارات روزنه

تلفن: ۶۶۴۳۰۵۰۳-۶۶۵۶۷۹۲۵ ۶۶۴۳۰۵۰۳-۶۶۵۶۷۹۲۶ نمابر: ۶۶۵۶۷۹۲۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۴۳۷-۵ ISBN: 978-964-334-437-5

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست

۷ /	پیشگفتار
۹ /	مبارزه‌ی پیروز
۲۵ /	تاریخ تحلیلی قیام عاشورا
۲۵ /	شب اول
۲۶ /	روح قیام کربلا
۳۸ /	قیام برای اصلاح امت
۴۳ /	شب دوم
۴۳ /	درس عقیده و جهاد
۵۲ /	شب سوم
۵۲ /	قیام برای عدالت و آزادی
۵۸ /	راه زینب
۶۷ /	عاشورا در بستر تاریخ

پیشگفتار

سالیان سال است که واقعه عاشورا، بخشی مهم و تاثیرگذار در زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگ مذهبی شیعیان را به خود اختصاص داده است. از این منظر که عاشورا و قیام امام حسین بن علی^(ع) می تواند ابعاد زندگی مبتنی بر عقاید و اهداف متعالی هر انسانی، فارغ از شیعه یا اهل تسنن، را تغییر داده و زاویه دیگری از زندگی و معنای دیگری از چگونگی حیات را برای او متجلی کند، چگونگی ارزیابی و تحلیل این رخداد سرنوشت ساز برای مخاطبان آن اهمیتی دوچندان یافته است. عالمان بزرگ شیعه از جمله کسانی بودند که تحلیل و تفسیر واقعه عاشورا را به سندی برای تعیین سطح و هدف زندگی شیعیان تبدیل کردند. بازخوانی عاشورا برای آنان از این منظر مهم بود که در دوران مبارزه، به تعیین الگو و برنامه دست زنند و در شرایط تثبیت نظام برای تعیین اهداف متعالی دین از آن بهره جویند. شهید آیت الله دکتر بهشتی از جمله این عالمان بود که در طول زندگی کوتاه و پر بار خود کوشید از سه منظر در تحلیل عاشورا برای مخاطبان خود برنامه سازی و راهنمایی نو برای زندگی و مبارزه و معنابخشی به حیات یک انسان خلق کند. او کوشید از واقعه عاشورا، نخست غلوزدایی و افسانه زدایی کرده و انحرافات و موهومات رسوب کرده در طول سالیان را از آن بزدايد و از عاشورا برای مخاطبان خود تنها گریستن و مغبون بودن را به جانگذارد. دوم، برنامه زندگی یک مبارز و مسلمان آگاه و ناراضی از وضع موجود رخوت زده و ساکن و خموده را از آن استخراج کند. سوم، واقع بینی را در شرح یک حماسه به مخاطبان خود پیاموزد و آموزش شناخت واقعیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زمانه و راه تغییر یا اصلاح آن را با تحلیل تاریخی واقعه عاشورا همراه کند. کاری که برای انجام می بایست به ده ها سال پیش از عاشورا باز می گشت و زمینه زندگی امام و نیز سلطنت اموی و چگونگی اعمال سیاست آن در پرتو دین و راز تبدیل قرائتی از اسلام به سپری برای دفاع از انحرافات و خود کامگی اموی و توجیه وجود و تداوم آن نوع

حاکمیت در اسلام را توضیح می‌داد. مرحوم شهید بهشتی کوشید در فرصت‌های کوتاه و مناسباتی که به دست می‌آورد به چنین کار سترگی دست زند. مجموعه‌ای که با نام مبارزه پیروز پیش روی شماست متشکل از یک مقاله از شهید بهشتی به همین نام و نیز چهار سخنرانی است که در سال‌های اقامت در آلمان و مسئولیت مرکز اسلامی هامبورگ ایراد شده است. مقاله «مبارزه پیروز» حاصل سخنرانی در جمع انجمن اسلامی مهندسين است که در روزهای ۸ تا ۱۳ محرم ۱۳۸۲ ق. در منزل آقای نوید برگزار می‌شد و علاوه بر ایشان، مرحومان آیت‌الله سید محمود طالقانی، استاد مرتضی مطهری و دکتر محمدابراهیم آیتی نیز در آن جمع و به مناسبت واقعه عاشورا سخنرانی کرده بودند. این مجموعه در کتابی با عنوان گفتار عاشورا توسط شرکت سهامی انتشار به طبع رسید. شهید بهشتی در این سخنرانی به شرح مبارزه و اثرات آن در انسان و نیز شرایط مبارزه پیروز که مبتنی بر شروط: تعیین هدف، روش صحیح و مرد عمل بودن است، پرداخته و هدف قیام امام حسین (ع) را نه صرف به دست گیری حکومت بلکه گشودن راهی برای شناخت حق از باطل دانسته و بر اساس مذاق تشکیلاتی خویش، اهمیت ایجاد شبکه ارتباطی صحیح را هم در کسب توفیق در مبارزه توضیح داده است.

سخنرانی‌های ایشان در مسجد مرکز اسلامی هامبورگ نیز در شب‌های تاسوعا و عاشورای سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ شمسی ایراد شده و تاریخ آخرین سخنرانی، ۹ اردیبهشت ۱۳۴۵ است. شهید بهشتی در این سخنرانی‌ها علاوه بر نقد مراثی و غلوهایی که پیرامون قیام امام حسین رواج داشته، ضمن تاکید بر متوقف نماندن در گریه بر امام، از غمگین بودن به یاد مظلومیت امام در شرایط هولناک استبداد و ظلم رایج حکومت‌های جور، تحلیلی کاربردی و حرکت آفرین ارائه می‌دهد که در زمانه خود تا به حال تازه و زنده می‌نماید. ایشان در این سخنرانی‌ها به تحلیل تاریخی واقعه عاشورا دست زده و شرایط زندگی سیاسی، اجتماعی امام را از سال‌ها پیش از رخداد عاشورا و در دوره حکمرانی معاویه بن ابی سفیان بررسی کرده است. در این تحلیل ردپای پررنگی از شناخت واقعیات تحمیل شده بر امام و نیز ارزیابی او به عنوان یک رهبر بزرگ و شخصیت مصلح مذهبی سیاسی به تصویر کشیده شده است.

مبارزه‌ی پیروز

قفتون برآیک فی الحیاء مجاهداً انّ
الحیاء عقیده و جهاد

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم.
الحمد لله كما هو اهله و الصلوه و السلام على عبده و رسوله محمد
المصطفى و على آله و اصحابه
الذين جاهدوا في الله حق جهاده و السلام على الحسين و على بن
الحسين و على اولاد الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين...
اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على
ذلك اللهم العن العصابه التي جاهدت الحسين عليه السلام و شايعت
و بايعت و تابعت على ذلك، اللهم العنهم جميعا.
بسم الله الرحمن الرحيم.

يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على تجارة تجيكم من عذاب اليم.(۱۰)
تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون في سبيل الله باموالكم و انفسكم
ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون.(۱۱) يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم
جنات تجري من تحتها الانهار و مساكن طيبه في جنات عدن ذلك
الفوز العظيم.(۱۲) و اخرى تحبونها نصر من الله و فتح القريب و بشر
المؤمنين.(۱۳) (سوره صف)

از روزی که انسان آفریده شد قلم تقدیر، زندگی این موجود را با مبارزه
توأم کرد. در نهاد و سرشت انسان عوامل متضادی آفریده شده و تمایلات
گونگونگی در نهادش قرار داده شده است. خواسته‌ها و امیال او بسیار متنوع و
متضادند؛ یک دسته از امیال و خواسته‌های او متوجه هواها و هوس‌ها از قبیل
آنچه امیال صرفاً حیوانی نامیده می‌شود که هدفش بهره‌مندی از خوردنی‌ها،
آشامیدنی‌ها، دیدنی‌ها و لذت‌ها است، می‌باشد و در مقابل این امیال و

خواست‌ها تمایلات نیرومند دیگری به او داده شده که وی را از منطقه خطر دور می‌کند و به جایی برتر و بالاتر کشاننده و به زندگی معنوی، عقلانی، نورانی و انسانی دعوت می‌کند. توانایی‌ها و نیروها و اراده انسان در میان این دو دسته امیال و خواسته‌های متضاد و مختلف دائم در حال تشنج و اضطراب است. یک انسان را ملاحظه می‌کنید، می‌خواهد کاری را انجام دهد، می‌بیند بی‌تأمل و خیلی سریع آنرا انجام می‌دهد، چون این کار از کارهای عادی اوست و به آن عادت کرده است، اما اگر کاری را که به آن عادت نکرده به او عرضه کنید و بخواهید آنرا انجام بدهد آیا باز می‌تواند بی‌درنگ به آن اقدام کند؟ ابتدا. امیال گوناگون در او سر بر می‌کشد، این کار با بعضی از آن امیال و خواسته‌ها موافق است و با بعضی مخالف. چه کنیم؟ این کار را انجام بدهم یا نه؟ خوب است؟ بد است؟ هوس می‌گوید بکن، عقل می‌گوید نکن، یا عقل می‌گوید بکن، هوس می‌گوید نکن. مدتی جنگ و جدال در اندرون این موجود برپاست تا سرانجام یکی از این دو عامل پیروز شود. هر یک از آن دو عامل پیروز شد، اراده در راه و جهت همان به کار می‌افتد و نیروها در همان جهت مصرف می‌شود. جنگ میان هواها و هوس‌ها و میان زندگی معنوی، میان مادی‌گری و معنویت در درون انسان از همان روز ازل نهاده شده و پایه زندگی‌اش را بر مبارزه گذاشته. این جنگ درونی که ما دائماً با آن سروکار داریم به کنار. به محیط خارج بیایم، در راه خواسته‌ها و هدف‌های یک انسان مشکلات و موانع بی‌شماری هست، که چون به برخورد با آنها عادت کرده‌ایم معمولاً وجود آنها را به خوبی حس نمی‌کنیم. اگر کمی دقیق‌تر حساب کنید در زندگی روزمره و روزانه‌ی خودتان روزی چند بار باید با این موانع برخورد و مبارزه و جنگ کنید. زندگی انسان در محیط خارجی همه‌اش مبارزه و جنگ و جدال است. در زندگی اصناف و اقوام و ملل و جوامع و طبقات همه جا ناموس مبارزه و جنگ دیده می‌شود. این

صنف با آن صنف، این قوم با آن قوم، این ملت با آن ملت، این جامعه با آن جامعه، این طبقه با آن طبقه، جنگ‌های صنفی، ملی، بین‌المللی و طبقاتی تاریخ زندگی بشر را تشکیل می‌دهد. این است که می‌گوییم مبارزه در زندگی انسان امری اجتناب‌ناپذیر است.

کجا هستند کسانی که خیال می‌کنند می‌توانند بر روی زمین قدم بگذارند، ۵۰، ۷۰، ۱۰۰ یا سال‌های بیشتری زندگی کنند و بخورند و بخوابند و زندگی را در کمال صلح و صفا و آسایش و خالی از هر نوع مبارزه به سر برند؟ چه رویایی! از این رویا بیدارشان کنید. همان کسی که به نظر شما صبح تا ساعت ۹ و ۱۰ در منزل استراحت می‌کند، بعد اگر دلش خواست به دنبال کاری می‌رود و اگر نخواست نمی‌رود و اگر رفت ظهر سر وقت به منزل بر می‌گردد، بعد از ظهر استراحتش به موقع است، در وجود همان شخص یک جنگ درونی برپاست که ما نمی‌بینیم. خوب در سیمای او دقت کنید. هرگر شادمانی و نشاط یک مرد مبارز مجاهد را در او نمی‌بینید. مرده‌ای است که راه می‌رود و غذا می‌خورد. مرده و بی‌نشاط است. در درون او یک جنگ مدام و پیکار همیشگی که به آن مأنوس شده و عادت کرده برپا است و شاید خود او هم از آن غافل است. خیال می‌کند از جنگ و مبارزه در امان مانده، ولی همواره با خود در جنگ و جدال است که چرا ساکت و بی‌حرکت نشسته‌ام؟ چرا از دیگران عقب مانده‌ام؟ چرا هیچ‌جا از من نام و نشانی نیست؟ این زندگی بی‌ثمر چه سودی برای من دارد؟ چرا در من نشاط و شور و حرارت نیست؟ ساعات تن‌آسایی را غالباً با این چون و چراها به سر می‌برد. بله. زندگی بی‌مبارزه ممکن نیست. ناموس مبارزه در زندگی فرد و جامعه امری اجتناب‌ناپذیر است. در برابر این قانون این ضرورت و جبر خارجی، جبری که قلم تقدیر بر انسان نوشته، چاره‌ای نیست جز اینکه از انواع مختلف مبارزه، آنی را که بهتر و سودمندتر است را انتخاب کنیم. به پیکار و مبارزه تن در دهیم، اما مبارزه‌ای

شریف، مبارزه‌ای پیروز و سودمند و مهیج. مبارزه‌ای زنده، مبارزه‌ای استوار در راه هدفی عالیقدر. همانی که موضوع بحث امشب ما است. «مبارزه پیروز» و به مناسبت وقایع تاریخی این ایام انتخاب شده است.

مبارزه‌ی پیروز شرایطی دارد، سنی دارد، باید آن سنن و شرایط را شناخت و در مبارزات حیاتی از آن پیروی کرد.

اول اینکه مبارزه باید هدف داشته باشد. هدفی مشخص و روشن، صریح و قاطع. مبارزه‌ی بی‌هدف معنی ندارد. هر مبارزه‌ای هدفی دارد، اما گاه اتفاق می‌افتد که هدف‌ها روشن نیست. مبهم است. چه بسا می‌بینید فردی عمری را در مبارزه گذرانده اما در پایان عمر چیزی گیر نیامده. چرا؟ چون در تمام مدت مبارزه ماریپیچ حرکت کرده، خمیده حرکت کرده، کار کرده، تلاش کرده، اما نه به سمت هدف معین و مشخص، بلکه به یک نقطه مبهم و تاریک رو آورده، به همین جهت نیروهایش هدر رفته و به جایی نرسیده است. در تاریخ مبارزات ملت‌ها، از این نوع مبارزات زیاد می‌بینیم. شاید هر یک از شما در تاریخ زندگی خودتان و ملت خودتان امثال نمونه‌هایی برای این مبارزات دیده یا در کتاب‌ها خوانده باشید. مبارزه باید هدفی روشن و مشخص، ممتاز و قابل شناخت داشته باشد. هدف مبارزه باید عالی و بلند و پرارزش باشد. گاهی می‌بینید هدف مبارزه معین و روشن است، اما هدفی است که فقط ارزش آنرا دارد که انسان وقت صرف آن کند، اگر پای صرف مال رسید دیگر حاضر نیست. گاهی هدف کمی ارزنده‌تر است، و اگر پای مال رسید حاضر می‌شود، اما اگر پای سلامتی و تندرستی رسید دیگر حاضر نیست. باز گاهی حاضر است تندرستی خود را فدا کند، اما اگر پای مرگ و جان رسید دیگر حاضر نیست، پایش می‌لرزد و سست می‌شود. اما گاهی هدف مبارزه آنقدر عالی و پرارزش است که حاضر است جان خودش و جان عزیزترین افراد و بستگانش را در طبق اخلاص بگذارد و در راه هدف فدا کند. این است آن هدفی که ارزش دارد همه‌ی انسان‌ها متوجه آن

شوند، این هدف عالی رضای خداست. این شرط اول. این نکته را عرض کنم همان وقتی که این موضوع را برای سخن امشب انتخاب و معرفی کردم متوجه بودم که موضوعی بس دامنه‌دار است و مطلب را باید خیلی خلاصه کنم تا از یک ساعت صحبت نتیجه‌ای گرفته شود، در غیر اینصورت این موضوع آنقدر احتیاج به توسعه و گسترش دارد که حداقل باید چند شب دربارہ اش صحبت شود. به همین جهت سعی می‌کنم اصول را عرض کنم و تفسیر را به ذهن وقاد و روشن شما واگذارم. این، سمت و شرط اول. اما شرط دوم: شرط دوم این است که مبارز باید مرد عمل باشد، مرد کار باشد، استقامت داشته باشد و پای حرفش بایستد.

«ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا
و لا تحزنوا و ابشر هم بالجنه التي كنتم توعدون نحن اوليانكم
فی الحیوه الدنیا و فی الآخره و لكم فیها ما تشتهی انفسکم و
لكم فیها ما تدعون.»

آنها که می‌گویند خدای ما و صاحب اختیار ما فقط خداوند است، پیروان مکتب توحیدند. خدای یکتا را می‌پرستند. اینان پای حرفشان می‌ایستند. به آنچه می‌گویند عمل می‌کنند. پس فرشتگان رحمت خدا هنگام مرگ، هنگام بعث پس از مرگ در روز رستاخیز بر آنها فرود می‌آیند و می‌گویند این است بهشت جاودانی که به شما نوید داده می‌شد، ما همکاران و دوستان شما در زندگی دنیا بودیم و یاران و دوستان و انیس شما در زندگی آخرت هستیم. بیایید این بهشت، هر چه می‌خواهید در بهشت هست و هر چه از دست دادید این در عوض آن. هر چه بخواهید و هر چه بگویید همانست و همه در اختیار شماست.

«یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون. کبر مقتا عند الله ان
تقولوا مالا تفعلون. ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفاً
کانهم بنیان مرصوص»

ای مسلمانان، ای کسانی که به دنبال پیغمبر به راه افتادید، ای کسانی که ۱۳ سال پیغمبر در مکه فریاد توحید می‌زد، جز عده‌ی معدودی دعوت او را نپذیرفتید، ولی وقتی به مدینه آمد و حکومت اسلامی تشکیل شد آن وقت دل‌هایتان به دنبال این هدف آمد، توجه داشته باشید چرا حرفی می‌زنید که زمان عمل از عهده‌ی آن بر نمی‌آید.

مفسران نقل می‌کنند پس از جنگ بدر وقتی عده‌ای از مسلمان‌ها دیدند شهدای بدر نزد خدا، نزد پیغمبر و نزد مردم مسلمان منزلت و مقام بلندی پیدا کردند و چقدر نعمت دنیا و آخرت نصیب آنها شد و چه عزتی در دنیا و چه صوابی در آخرت بردند، همه نشستند و گفتند: «یا لیتنا کنا معکم فنغوز فوزاً عظیماً.» ای کاش ما هم بودیم و در جنگ بدر شرکت می‌کردیم و جهاد می‌کردیم تا به این عزت می‌رسیدیم. همانکه امروز شیعیان مکرر، شاید بعضی‌ها، همه روز خطاب به شهدای صحنه کربلا می‌گویند: «یا لیتنا کنا معکم فنغوز فوزاً عظیماً» ای کاش با شما بودیم و این سعادت بزرگ نصیب ما می‌شد این عده هر جا می‌نشستند حرفشان همین بود.

اتفاقاً جنگ اُحد پیش آمد. یک عده از همین‌ها که ورد زبانشان این بود که ای کاش ما هم در جنگ بدر بودیم و شهید می‌شدیم و به سعادت شهادت می‌رسیدیم، از همان ابتدا شروع به عقب رفتن کردند. بعد جنگ شروع شد و کار به جایی رسید که جان پیغمبر در خطر افتاد و همین‌ها که آرزوی شهادت می‌کردند بی‌اعتنا به خطری که پیغمبر و اسلام و مسلمانان را تهدید می‌کردند فقط به فکر جان خودشان بودند و دنبال پناهگاهی می‌گشتند که خود را از مرگ نجات دهند.

آنوقت خدا به آنها می‌فرماید چه شد آنکه آرزو می‌کردید باز جنگ بدری تکرار شود و ما هم به سعادت شهادت نائل شویم؟ چرا حرفی می‌زنید که عمل نمی‌کنید. خدا سخت خشمناک می‌شود از مردمی که فقط حرف می‌زنند و

می‌گویند حاضریم همه گونه فداکاری و جانبازی کنیم اما وقت عمل در پستوها پنهان می‌شوند. خداوند از این مردم خشمگین می‌شود، اینها راه ملت‌ها را عوض می‌کنند. اینها رهبرها را گمراه می‌کنند. اینها مبارزان حقیقی را اغفال می‌کنند. اینها مبارزات مؤثر را خنثی و بی‌نتیجه می‌کنند. خدا مردمی را دوست دارد که در هنگام جنگ همانند دیواری که ملات ساختمان آن از سرب محکم و استوار است، مقابل دشمن می‌ایستند.

شرط سوم که بسیار مهم است و در میان مردم ما خیلی کم دیده می‌شود روش صحیح مبارزه است. مبارزه یک‌قسم و دو‌قسم نیست، بلکه اقسامی دارد. مبارزه فردی، مبارزه دسته‌جمعی، مبارزه پوشیده و پنهان، مبارزه با سلاح سرد، مبارزه با سلاح گرم، مبارزه‌ی موضعی و دور از میدان و مبارزه در میدان. هر کدام از اینها جایی دارد، وقت و زمانی دارد، روشی دارد و به اصطلاح اروپایی‌ها تاکتیکی دارد. باید مردم مبارز به روش مبارزه آشنا باشند. مخصوصاً باید به تناسب میان مبارزه و هدف فوق‌العاده اهمیت دهند. برای ما بسیار جای تأسف است که با چشم خود دیده‌ایم و می‌بینیم مردمی از روی خلوص نیت و از روی علاقه و صمیمیت در راه هدفی بذل مال می‌کنند، بذل وقت می‌کنند، گاهی بذل جان می‌کنند، اما بیراهه می‌روند و در راه نیستند. در خیالشان در راه هدف پول می‌دهند، در راه هدف وقت صرف می‌کنند، در راه هدف جان می‌دهند، اما بیراهه می‌روند. راه آنها با هدف آنها هیچ تناسب ندارد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است باز تکرار می‌کنم این نکته‌ی سنخیت و تناسب میان راه و روش و تاکتیک مبارزه با آن هدف فوق‌العاده اهمیت دارد. بسیاری از مبارزات به علت آنکه روش صحیح و متناسب با هدف نیست، شکست می‌خورد. به جای اینکه مبارزه آنها را به هدف نزدیک کند از آن دور می‌کند. حال با توجه به این سه اصل حضار می‌توانند توجه داشته باشند در حادثه کربلا چه رخ داد. معاویه مرده است،

یزید پلید متجاهر به فسق به عنوان پادشاه اسلام پناه و جان‌نشین پیغمبر خدا بر مردم مسلمان حکومت می‌کند، اما علناً شراب می‌خورد، علناً قمار می‌کند، علناً بر خلاف اسلام در جامعه غیر طبقاتی اسلام طبقات و تبعیضات طبقاتی یا نژادی یا خانوادگی ایجاد کرده. حاصل حکومت این است.

این آدم شرابخوار و بی‌عقل و کیاست بر تخت سلطنت مسلمین تکیه زده است. عده‌ای از مردم فداکار به این حکومت فاسد تن در نمی‌دهند و درصدد بر می‌آیند که لااقل با این حکومت همکاری نکنند. اما مگر یزید می‌گذارد، به تمام عمال و فرمانداران و استاندارانش دستور داده از همه مردم، مخصوصاً از آنها که سرشناسند و شخصیتی دارند برایش بیعت، یعنی پیمان همکاری بگیرند. در زادگاه اسلام یعنی مدینه چند نفر از افراد سرشناس و معروف حاضر نشدند حکومت یزید را به رسمیت بشناسند و با عمال او بیعت کنند. یکی از آنها حسین بن علی^(ع) است. در همین اثنا عده‌ای از مردم در کوفه دور هم جمع شده‌اند، کوفه [آن روزگار] را باید به شما معرفی کنم: کوفه شهری است زشت و زیبا. زشت چون در او انبوهی از مردم مذدب و دودل و مردد زندگی می‌کنند. زیبا چون در آن ستارگان درخشانی از تربیت یافتگان مکتب علی حضور دارند. - هر چند عده آنها بسیار کم است - این ستارگان درخشان با خود گفتند آیا باید با یزید بیعت کرد؟ بعد این سؤال را برای عموم مطرح کردند. جواب‌ها منفی از آب درآمد. زیرا یزید به هیچ وجه شایستگی این مقام را ندارد. خوب سراغ چه کسی برویم؟ از اینطرف و آنطرف خبر گرفتند، شنیدند دو نفر، سه نفر، بلکه بیشتر سرشناسان در خاک حجاز به بیعت با یزید تن نداده‌اند و در رأس آنها اباعبدالله حسین بن علی^(ع) است. شروع کردند به نامه نوشتن و دعوت کردند که آقا به سمت شهر پدرت بیا. اینجا پایتخت پدر تو است. بیا ما می‌خواهیم در رکاب تو با این حکومت بجنگیم. زمینه برای مبارزه آماده شد، یک نامه آمد، دو نامه آمد، چهار نامه، ده نامه، بیست نامه، صد نامه. نامه به امضای یک نفر، دو نفر، پنج نفر، ده نفر از سرشناسان و از عامه

مردم، انبوهی از نامه‌ها پیش حضرت جمع شد. داستان را به طور مفصل شنیده‌اید. مسلم از جانب حضرت به سوی کوفه آمد تا وضع را درست ببیند و از جانب امام از مردم پیمان و بیعت بگیرد و نتیجه را برای حضرت بنویسد تا معلوم شود چه باید کرد. قیام و مبارزه‌ی حسین^(ع) به این ترتیب شروع می‌شود.

اما هدف اباعبدالله چیست؟ آیا در دست گرفتن حکومت است؟ آیا اباعبدالله می‌خواهد بر بلاد مسلمانان به خصوص عراق و کوفه حکومت کند؟ نه هدف او حکومت نیست، هدف اعلاء حکم حق است. باید حق از باطل شناخته شود و حق و باطل را در افقی روشن‌تر به مردم نشان دهد. خواه به حکومت برسد یا نرسد. اگر توانست حکومت را در دست بگیرد که چه بهتر، قدرت حکومت را در راهی که خدا می‌پسندد به کار می‌اندازد؛ اما اگر نتوانست حکومت را به دست آورد باز هم مقصود تأمین شده است. صحنه‌ای در کربلا پیش می‌آید که تاریخ آنرا برای همیشه با کلمات و سطرهای درخشانده ثبت و ضبط می‌کند و جهاد مسلمین تا ابد نمونه عالی جنگ میان حق و باطل معرفی می‌شود. به‌به چه هدفی. عالی و در عین حال روشن و مشخص و قاطع. خوب باید چه کسانی را برای مبارزه انتخاب کند؟ مردمی ثابت‌قدم. کسانی که می‌خواهند یک مبارزه اجتماعی را رهبری کنند باید از اباعبدالله درس بگیرند. حسین بن علی^(ع) در نظر دارد به مبارزه‌ای دست زند. در این مبارزه دو دسته باید شرکت کنند، یک دسته آنها که در کادر اصلی مبارزه‌اند، یعنی کسانی که استخوان‌بندی مبارزه را تشکیل می‌دهند، سرنخ‌ها در دست آنهاست. اینها باید مردمی آزموده، قابل اعتماد، دارای هدف مردمی، دارای نیرو و استقامت و اراده‌ی قوی، مردمی آشنا به وظیفه، مردمی تشکیلاتی و مطیع و فرمانبردار باشند؛ نمونه‌ی آنها مسلم‌بن عقیل، نمونه‌ی دیگر قیس بن مُسَهَر نامه‌رسان آن حضرت به کوفه.

اباعبدالله^(ع) این عده را با کمال دقت انتخاب کرد. دسته دیگر هواداران یک نهضت‌اند که باید در مواقع لازم از نیروی آنها کمک گرفت. در انتخاب این

دسته آن اندازه نمی‌شود دقت کرد. اینها خواه و ناخواه دنباله‌رو هستند. از این دنباله‌روها عده‌ای دنبال کاروان حسینی به راه افتادند.

مسلم رفت و وارد کوفه شد. جریاناتی پیش آمد. عده‌ی زیادی دور مسلم جمع شدند. والی کوفه نعمان بن بشیر از جانب یزید معزول شد و به جای او ابن زیاد والی شد. مردی خونخوار و سفاک و خشن، بی‌ایمان و منحرف و آماده به دستور. حالا یک جریان بیست و چهار ساعته از مردم بی‌استقامت. عصر روز هشتم ذی‌الحجه^۱ به مسلم خبر دادند که میزبان توهانی بن عروه را با مکر و حيله و تزویر به دارالاماره ابن زیاد بردند. ابن زیاد آنجا به او توهین کرده و با چوب دستی به سر و صورتش زده و دستور داده او را زندانی کنند و الان هانی در زندان ابن زیاد است. مسلم به نزدیکانش گفت مردم را خبر کنید. در مسجد کوفه و بازارهای اطراف جمعیت موج می‌زند تا مسلم برای آنها صحبت کند. دارالاماره مشرف به مسجد است و با اینکه ابن زیاد چند روز کار و فعالیت کرده، بیش از ۳۰ نفر مأمور شرطه و تقریباً بیست نفر از هواداران بنی‌امیه دور و بر او نیست. ابن زیاد است و تقریباً ۵۰ نفر. اینها آمدند از آن بالا نگاه کنند ببینند در مسجد چه خبر است. مردم به محض اینکه دیدند ابن زیاد و دوستان و هوادارانش دارند نگاه می‌کنند شروع کردند علیه آنها شعار دادند و سنگ به سویشان پرتاب کردند و بر علیه ابن زیاد و دستگاه یزید بد گفتند. این وضع کوفه و مسلم و ابن زیاد در عصر هشتم ذی‌الحجه بود. ابن زیاد وضع را مطالعه کرد و با نیرنگ‌هایی که فرصت نیست به تفصیل بگویم عده‌ای را فرستاد تا یکی و دو تا و سه تا و چهار تا مردم را از داخل مسجد بیرون بردند. مادر آمد، بچه‌اش را برد. پدر آمد و پسرش را برد. پدرزن آمد دامادش را برد. عمو آمد برادرزاده‌اش را برد، هر یک به بهانه‌ای. بعضی را با تطمیع و بعضی را با تهدید بردند. نماز مغرب که شد مسلم خواست نماز بخواند فقط سی نفر مانده بودند

۱. شیخ مفید در ارشاد می‌گوید قیام مسلم در کوفه روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه و شهادتش روز چهارشنبه نهم روز عرفه است. ارشاد. چاپ اصفهان. ص ۱۹۸.

که با او نماز خواندند. نماز مغرب که تمام شد، مسلم خواست از در مسجد بیرون بیاید نگاه کرد، دید هیچکس نیست راه منزل را هم درست نمی‌داند، به کوچه‌های کوفه هم آشنا نیست؛ غریب و یکه و تنها. یک نفر نیست که او را راهنمایی کند. اینها همان مردم مذذب و بی‌ارزش کوفه بودند. چنین مردمی ارزش آنها ندارند که بشود با اتکاء بر آنها مبارزه کرد. اینها نمونه‌های بی‌استقامتی هستند. اباعبدالله^(ع) طبق نوشته مسلم از مکه حرکت کرد و در راه عده‌ی زیادی به کاروان حسینی پیوستند. ایشان آمد تا نزدیک خاک عراق. آنجا به حضرت خبر رسید که وضع نه آن است که مسلم برای شما نوشته بود الان وضع دگرگون شده. مسلم کشته شده، هانی کشته شده، عبدالله بن یقطر که نامه حضرت را برای مسلم و مردم کوفه می‌برد کشته شد، اما با این اخبار وحشتناک مبارزه‌ی حسینی متوقف نشد، فقط تاکتیک و روش عوض شد، چون وضع عوض شده بود. حضرت دستور داد مردمی که همراه او بودند همه جمع شوند، بعد به میان آنها آمد و نوشته‌ای را برای آنها خواند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمود باخبر باشید اخبار وحشتناکی از کوفه می‌رسد، مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر را کشته‌اند. مردم به ما خیانت کرده‌اند. من باید به این راه بروم تا کشته شوم، هر کس از شما تا این ساعت به امید مال و ثروت و به امید مقام و منصب با من آمده راهش را بگیرد و برود. بیشتر کسانی که در میان راه به این کاروان ملحق شده بودند، رفتند. حسین بن علی ماند و آن عده از خُدایم که از مدینه با حضرت بیرون آمده بودند و چند نفر از یاران وسط راه. چون صحنه‌ی مبارزه عوض شد دیگر نباید افراد متزلزل و مردرد در اردوی حسینی باقی بماند. چون روش مبارزه عوض شد باید مردان آبدیده، مردان باصفا که از چاه طبیعت به در آمده‌اند، پیرامون او بمانند:

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی
که صفایی ندهد آب تراب آلوده

باید مردمی پاک و منزّه و توانا و نیرومند در این راه بیایند که به هدف مبارزه‌ی کربلا ایمان قاطع داشته و آماده‌ی فداکاری و جانبازی باشند.

یکی از مسائلی که در مبارزات خیلی اهمیت دارد شبکه ارتباطی صحیح و قابل اعتماد است که از افراد ورزیده و با ایمان و با هدف متشکل باشد. قیس بن مُسَهَر نمونه‌ای از اعضای یک شبکه‌ی ارتباطی ارزنده است. باید پیام حسین بن علی را به مردم برساند، او نامه را گرفت و به سمت کوفه آمد، در نزدیک قادسیه حصین بن نُمیر از مأموران ابن زیاد او را دستگیر کرد و پیش ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت اگر می‌خواهی جانت در امان باشد برو بالای منبر و به حسین بن علی دشنام بده. قیس رفت بالا و رو به مردم ایستاد و گفت: سپاس خدای را، ای مردم، حسین بن علی بهترین خلق خدا، فرزند فاطمه دختر رسول خدا^(ص) است که مرا فرستاده تا پیام او را به شما برسانم، در راه راست به پا خیزید، قیام کنید، او را یاری کنید. بعد بر روان پاک علی و به روان پاک حسین بن علی درود فرستاد و مأموریتش را انجام داد. عیدالله گفت پایین بیاوریدش. آوردندش پایین و بردند و از بام قصر به پایین انداختند و کشته شد. حسین بن علی با چنین عده‌ای به طرف کوفه حرکت می‌کند. در راه به خُربُرخورد کرد، و راهش را تغییر دارد و به سمتی رفت که نه به جانب کوفه باشد، نه به جانب مدینه تا ببیند تکلیف چه می‌شود. ملاحظه می‌کنید. در جریان‌هایی که از اول خارج شدن امام از مدینه به مکه و از مکه به کربلا رخ داده هدف روشن و مشخص است. دفاع از دین و حق و حقیقت و ناموس خدا و رضای خدا است. راه و روش هم مشخص است. حسین بن علی می‌داند باید به راهی بیاید که دیگر برگشت ندارد، اگر هم چند بار در اثنای راه و حتی روز عاشورا به مردم و مأموران ابن زیاد پیشنهاد کرد که اگر مردم کوفه مایل نیستند، من به شهر آنها بیایم بگذارید برگردم نیات دیگری در کار بوده است و گرنه مکرر امام در اثناء راه گفته بود این راهی که ما می‌رویم برگشتن ندارد. امام از منزل قصر بنی مقاتل بیرون آمده و دارد راه را ادامه می‌دهد

و هنوز جواب نامه‌ی حُر به ابن زیاد نرسیده و تکلیف روشن نشده، عقبه بن سمعان می‌گوید من نزدیک بودم دیدم امام همانطور که روی مرکبش سوار بود به خواب سبکی رفت، چشمش گرم شد، بعد ناگهان بیدار شد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین. یک بار، دو بار، سه بار آنرا فرمود. علی اکبر فرزند و جگر گوشه‌اش آمد و عرض کرد: آقا جان چه شده؟ استرجاع می‌کنید؟ انا لله... می‌فرمایید؟ فرمود علی جان در خواب سواری دیدم که گفت اینها دارند به طرف مرگ می‌روند و مرگ به سوی اینها می‌آید. خوب است علی اکبر چه گفته باشد؟ ایشان گفتند آقا مگر ما بر حق نیستیم. امام فرمود: بله. عرض کرد پس دیگر چه باک از مرگ. ما تا آخرین لحظه‌ای که زنده هستیم از راه حق منحرف نشویم همین بس و از مرگ استقبال می‌کنیم. اینگونه افراد باید در کنار حسین بن علی باشند. حضرت مکرر قبل از رسیدن به خاک نینوا و کربلا گفته بود ما به استقبال مرگ می‌رویم، اما لازم بود بفهماند که او برای حکومت به کوفه نیامده که پس فردا مردم تفسیر نکنند و بگویند مردم کوفه او را دعوت می‌کردند به کوفه بیاید بعد دید حکومت به دستش نمی‌آید، به غیرتش برخورد و مرگ را بر زندگی ترجیح داد، زیرا نمی‌توانست تلخی محرومیت از حکومت را تحمل کند. به همین جهت مکرر گفت اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم. خیال نکنید که من حالا به غیرتم برخورده است و چون از حکومت محروم شده‌ام دیگر تاب آنرا ندارم که زندگی کنم و آمده‌ام به دست خودم خودکشی کنم. مکرر گفت تا کسی آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را درباره‌اش نخواند. باید تاریخ این جمله مکرر را ثبت و ضبط کند تا واقعه کربلا درست تفسیر شود. در ریزترین و ساده‌ترین جریان‌هایی که در تمام این مدت تا روز عاشورا پیش آمده این نکته را به خوبی می‌بینید که امام خواسته است در واقعه‌ی کربلا با همه‌ی دستکاری‌هایی که شد، با همه تحریف‌هایی که وقایع نگارهای سپاه دشمن در آن کردند آنچه از این واقعه و تاریخ آن برای مردم آینده می‌ماند درسی آموزنده باشد. در روز عاشورا بعد از

آنکه حضرت جبهه‌بندی می‌کند و مشخص می‌شود که باید جنگ کرد دستور می‌دهد خیمه‌ها را بیاورند، یکجا جمع کنند. در خندقی که پشت خیمه‌ها کنده بودند هیزم کافی ریختند. فرمود آنها را آتش بزنید تا دشمن از پشت حمله نکند. بعد سپاه هفتاد و چند نفری خودش را منظم کرد، بر طبق نظام لشکری آن روز میمنه و میسره و قلب و پرچمدار و علمدار معین کرد. در همین موقع که حضرت مشغول تنظیم سپاه خودش است یک عده از سپاه دشمن و سواران گفتند بیایم از پشت به اردوی حسین حمله کنیم. یکی از آنها یا سرکرده‌ی آنها شمر بود. آمدند حمله کنند دیدند عجب خندقی است، گویی جنگ بزرگی در پیش است که برای آن خندق و آتش تهیه دیده‌اند. از این نظم دقیق در کار حسین بن علی ناراحت شدند و شمر فریاد زد: ای حسین. آتشی را که در روز قیامت در انتظارت است را به دست خودت در دنیا درست کردی؟ این جمله مثل تیری زهر آگین در قلب دوستان و هواداران حسین فرو رفت و نیش می‌زد. مسلم بن عوسجه عرض کرد آقا جان اجازه بدهید من این مرد خبیث را از اینجا با تیر بزنم تا کشته شود.

دقت کنید، امام فرمود: نه من حاضر نیستم ما جنگ را شروع کنیم تا دنیا بداند من در راه همان پیغمبری قدم می‌گذارم که در تمام جنگ‌های اسلام، جنگش صورت دفاع از حوزه اسلام داشت تا کسی جرأت نکند بگوید پیغمبر و خاندانش با زور شمشیر می‌خواستند حرف خودشان را پیش ببرند. باید دنیا بداند من جنگ را آغاز نکردم. فرمود نه تو تیر نیانداز، بگذار آنها شروع کنند. سپاه را تنظیم کرد، بعد فرمود بگذارید من پیش از هر کاری با این مردم صحبت کنم. فرمود مرکبش را آوردند، سوار شد، با میمنه و شکوه آمد جلوی لشکر دشمن ایستاد و با صدای بلند مردم را دعوت به سکوت و شنیدن کرد. همه ساکت شدند و گوش کردند. حضرت سخن گفت. در میان سخنان حضرت دو سه جمله خیلی جالب است. یکی اینکه اول فرمود: آی مردم اگر مرا نمی‌شناسید بروید از کسانی که میان شما هستند و خاندان پیغمبر را می‌شناسند پرسید تا مرا به

شما معرفی کنند. آیا می‌دانید من فرزند پیغمبر خدایم؟ برای چه حسین بن علی خودش را روز عاشورا در میدان کربلا معرفی می‌کند؟ برای اینکه فردا این مردم خائنِ منافقِ دورو نشینند و بگویند عجب ابن‌زیاد ما را اغفال کرد، ما را گول زد، ما خیال کردیم مرد دیگری است که آمده. اگر می‌دانستیم این همان حسین بن علی است که ما او را دعوت کرده‌ایم هیچ وقت به جنگ او نمی‌رفتیم، بلکه به او کمک هم می‌کردیم.

البته آقایان از این نکته که گفتم تعجب نخواهید کرد، چون مکرر دیده‌اید چگونگی حقایق را تحریف می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند. در آن روزگار که ارتباطها کمتر بود، وسایل رساندن حقایق به مردم خیلی کمتر بود. کسانی که حکومت را در دست داشتند، تمام ابزارها را در اختیار داشتند. در آن روزگار تحریف حقایق تا این پایه کار بسیار ساده‌ای بود. می‌گویید نه؟ ببینید معاویه در شام علی^(ع) را چگونه معرفی کرده بود؛ آن وقت دیگر چه جای تعجب که حسین نگران باشد مبادا فردا این مردم بگویند اگر حسین خودش را به ما معرفی کرده بود، اگر می‌دانستیم این مسافر حسین بن علی دعوت شده است از او دفاع می‌کردیم، خودش را معرفی کرد. بعد فرمود آی مردم که آمده‌اید اینجا مگر شما از من دعوت نکرده‌اید؟ آن دعوتتان چه بود، این آمدنتان چیست؟ آیا در فاصله آن دعوت شما و این آمدن از من خطا و گناهی سرزده است که خون من و کشتن من را مباح و روا کند؟ آیا من کسی از شما را کشته‌ام؟ آیا من به مال و منالی از شما تجاوز کرده‌ام؟ آیا حلالی را حرام کرده‌ام؟ آیا حرامی را حلال کرده‌ام؟ به چه بهانه شما خون من را مباح می‌دانید و حاضر به جنگ با من شده‌اید؟ این مطلب را فرمود تا دیگر کسی کار مردم بی‌ثبات کوفه را توجیه نکند و بگوید هر کسی بر خلاف حکومت وقت قیام کند خارجی و خونش مباح است.

در داستان اباعبدالله خود این مردم امام را دعوت کرده بودند. حضرت خواست بفهماند شما از من دعوتی کردید، دعوت شما را پذیرفتم. گفتید

دین خدا دارد پایمال می‌شود، برای دفاع از دین خدا به این سرزمین آمدم. به چه بهانه‌ای می‌گویید، با چه رویی در میان مردم و تاریخ سر بلند می‌کنید و می‌گویید ما حسین را دعوت کردیم و بعد هم دور هم جمع شدیم و او را در کربلا شهید کردیم؟ اینها برخی از نکته‌های بسیار جالب و آموزنده در واقعه کربلا است. پس از ختم عرایض من قرار است کاری را که من باید انجام بدهم و در چنین شبی بر مرگ حسین نوحه‌سرایي کنم تا همه سوگواری کنیم را یکی از آقایان انجام بدهند.

اینک ما حاصل عرایض من اینکه مسلمان‌ها، دوستان حسین، هواداران حسین، شیفتگان حسین، پیروان مکتب توحید و یکتاپرستی باید بدانند مبارزه در زندگی امری است اجتناب‌ناپذیر، باید از کسالت و کاهلی و از گوشه‌نشینی بیرون بیایند. بدانند تا بشری در دنیا زندگی می‌کند باید همواره مبارزه ادامه داشته باشد. شیرین‌ترین مبارزات مبارزه در دفاع از حق و علیه باطل است. مبارزه برای زنده نگهداشتن فکر حق، مبارزه برای اجرای قانون حق. بدانند مبارزه سنتی دارد و اگر بخواهند در مبارزات خودشان پیروز باشند، باید هدف داشته باشند، هدفی صریح و روشن و شناخته شده و قابل عرضه بر مردم، هدفی قابل اعتماد، هدفی قابل پذیرش. باید استقامت داشته باشند، نیرومند باشند، اراده قوی داشته باشند، فداکار باشند، جانبازی کنند، حاضر باشند مال، جان و هر چه دارند را در راه هدف و دست بدهند و نثار کنند. باید توجه داشته باشند با توجه به احوال زمان و مکان برای مبارزه خودشان راه و روش و تاکتیک مناسبی انتخاب کنند.

آن وقت مطمئن باشید خدا یار آنها و پیروزی در انتظار آنها است. یا ایها الذین آمنوا ان تنصرو الله ینصرکم و یثبت اقدامکم.

اگر جان و مال خود را در راه خدا دادید، بدانید اولاً اهل سعادت و ثانیاً اهل بهشتید و ثالثاً و اخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین.

تاریخ تحلیلی قیام عاشورا

خوبی‌ها به مردم پشت کرده و بدی‌ها مستدام و ماندنی شده. ته‌مانده‌ای در کاسه‌ی زندگی مانده، زندگانی پست بی‌ارزش همانند چراگاهی است که قسمت آفت‌دار آن باقی مانده. نمی‌بینید کسی به حق عمل و از باطل و گناه خودداری نمی‌کند؟ هر مرد با ایمانی باید از حالا خودش را برای مرگ آماده کند و مشتاق لقاء خدا باشد.

شب اول

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين الصلوه والسلام على جميع الانبياء والمرسلين
وصى ما عبده ورسوله خاتم النبيين نبينا ابالقاسم محمد و على آله و
اصحابه و الائمه الهداه من اهل بيته والسلام على عبادالله الصالحين.
عظم الله اجورنا و اجوركم بمصابنا بالحسين و اهل بيته و اصحابه
عليه السلام

پیشتر از اینکه در این شب تاریخی مقدس این توفیق را پیدا کرده‌ایم که با شما برادران و خواهران عزیز مسلمان علاقمند به خاندان پیغمبر اکرم (ص) در خانه خدا گرد هم باشیم و به احترام یکی از مقدس‌ترین قیام‌ها و وقایع تاریخی اسلام بنشینیم و به آستان اباعبدالله الحسین (ع) و یاران و اصحاب و افراد و اهل بیتش اظهار اخلاص و ارادت کنیم، خدا را شکر می‌کنم. قرار بر این بود که نوار مناسبی از مرثیه‌ای که سفارش کرده بودم، به زبان فارسی

تهیه کنند و بفرستند تا نیم ساعت اول امشب و فردا شب استفاده کنیم، ولی متأسفانه هنوز نوار نرسیده و نمی‌توانیم این قسمت برنامه را اجرا کنیم، چون من همیشه در انتخاب مدح و مرثیه دقت می‌کردم و می‌کنم. اینکه مدح‌ها و مرثیه‌ها غلو نداشته باشد و آموزنده هم باشد. متأسفانه اینگونه مدح و مرثیه‌ها خیلی کم به‌دست می‌آید. چند نمونه سراغ داشتم که نوشته بودم تهیه کنند و بفرستند که هنوز نرسیده است. جا دارد به این علت از آقایان و بانوان عذرخواهی کنم.

روح قیام کربلا

امروز روز تاسوعا و فردا عاشوراست. تاسوعا و عاشورا دو کلمه عربی است. همه‌ی ما بدون اینکه احتیاج به تذکر داشته باشیم به حکم محیط رشد و نمو دوران کودکی نام این دو روز در خاطرمان ثبت شده و با آن آشنایی ذهنی قدیمی داریم. شاید برای نوباوگان مسلمان و بچه‌های عزیز خانواده‌های اسلامی و شیعی، که در خارج از کشورهای اسلامی یا شیعی به سر می‌برند، این موقعیت پیش نمی‌آید که با تشکیل جلسات و دیدن مجالس و محافل ماه محرم دو کلمه تاسوعا و عاشورا از کودکی در سرلوحه‌ی ذهن آنها نقش ببندد و این برای ما شکر الهی دارد که سالهاست در این شهر این موفقیت حاصل شده و همچنین به همت جوانان مسلمان علاقمند این توفیق به‌دست آمده که در بسیاری از نقاط خارج از کشورهای اسلامی هم به مناسبت تاسوعا و عاشورا مراسمی برگزار شود و کودکان ما از کودکی با این دو نام آشنا شوند. هر چند شاید به دلیل زبان آنطور که ما می‌خواهیم نتوانند از این محافل استفاده کنند، اما شاید در آینده انگیزه‌ای شود که خودشان بیشتر درباره‌ی حادثه مربوط به تاسوعا و عاشورا بپرسند و بشنوند و مطالعه کنند و حقایقی از تاریخ اسلام را در این زمینه به‌دست آورند. به‌هر حال امشب شب عاشورا است. در ۱۳۲۵ سال پیش در چنین شبی در گوشه‌ای از سرزمین اسلام واقعه‌ای رخ داد یا در

شرف رخ دادن بود. هیچ کس جز خود اباعبدالله الحسین^(ع) در درجه‌ی اول و چند تن از بستگان نزدیکش در درجه‌ی دوم نمی‌دانستند که شعاع و تأثیر آن تا کجا خواهد رفت. باور بفرمائید برای کسانی که حتی به رموز و اسرار تاریخ و وقایع آشنایی دارند پیش‌بینی اینهمه تأثیر برای واقعه‌ی کربلا مُیسر نیست. از شهادت مولای متقیان حضرت امیرالمومنین^(ع) تا حدود ۳۰۰ سال بعد واقعه‌های شبیه واقعه‌ی کربلا کم و بیش در سرزمین بزرگ اسلام اتفاق افتاده است. در بسیاری از این وقایع عده زیادی از مردان و گاهی خانواده‌های آنها کشته شدند. در بیشتر این وقایع یا لاقلاً در بسیاری از این وقایع پای علویان و فرزندان علی بن ابیطالب^(ع) در میان بود.

غیر از اباعبدالله الحسین و برادران و برادرزادگانش، عده‌ی زیادی از فرزندان خاندان پیغمبر و مخصوصاً فرزندان خاندان علی^(ع) در جنگ‌های محلی با خلفا و حکام ستمگر زمان خودشان کشته شدند. علویان در نقاط مختلف قیام‌ها، نهضت‌ها و جنبش‌های متعددی داشتند؛ مخصوصاً در شمال ایران در ناحیه‌ی طبرستان و مازندران کنونی جنبش و انقلاب نسبتاً دامنه‌داری انجام دادند که توسط حکام وقت در هم شکسته و خاموش شد و از بین رفت و عده‌ی زیادی در آنجا کشته شدند و الان قبور آنها زیارتگاه‌هایی در طبرستان و مازندران است. اما شاید خیلی از آقایان و خانم‌ها حتی نام این قیام‌کنندگان و اصل قیام آنها را هم نشنیده باشند و شاید جز کسانی که اهل مطالعه‌ی تاریخ هستند، کسی از اینکه چنین وقایعی پیش آمده اطلاع نداشته باشند. حادثه‌ای که قسمت مهم و برجسته‌ی آن فردا رخ داد، ریشه‌هایش از چند سال پیش شروع شده بود و شاخه‌های آن تا چند سال بعد یک‌به‌یک رشد می‌کرد و به ثمر می‌رسید، چه خصوصیات داشت که تأثیر آن اینهمه بُرد داشت؟ تنها جاویدان ماندن نام و تاریخ حادثه‌ی کربلا، خود یک مسئله قابل توجه است. حالا آثار و عکس‌العمل‌هایش را که باید محاسبه کنندگان و محققان تاریخ بررسی کنند حساب دیگری است. همین نام

واقعه‌ی کربلا و قیام‌کنندگان و پیشوای این قیام جزء جاویدترین نام‌های تاریخ اسلام است؛ نه تنها در میان ما شیعیان این نکته قابل توجه است، بلکه بسیاری از برادران اهل تسنن نیز که به اهل بیت علاقه دارند، حتی در شب‌های عاشورا و ایام عاشورا مجالس برپا می‌کنند. بنده از دوستانم شنیدم که در کشورهای اسلامی غیرشیعی در ایام عاشورا کم و بیش محافلی به مناسبت واقعه‌ی کربلا و یادبود آن و اظهار ارادت به امام حسین و یاران و اصحابش تشکیل می‌شود. بد نیست برای کسانی که آشنایی کمتری دارند، به‌خصوص نونهالانمان که شاید به تازگی با این مسائل آشنا می‌شوند، خلاصه‌ای از آنچه تاریخ کربلا نامیده می‌شود، عرض کنم تا بعد به بررسی مطلب برسم.

بحث اصلی امشب درباره‌ی سرزمین کربلا است. سرزمینی که در آن تاریخ دور افتاده و کنار افتاده از شهر و بدون آبادانی به صورت تل و بیابان در گوشه‌ای از بیابان‌های عراق است. در اینجا دو دسته مقابل هم قرار گرفته‌اند. تعداد افراد یک دسته‌ی آنها از کوچک و بزرگ و زن و مرد و خَدَم و حَشَم به دویست نفر نمی‌رسد. دسته‌ی دیگر فقط عده‌ی جنگجویانش از ده هزار تا سی هزار نفر در تاریخ نقل شده است. تعداد دسته‌ی کوچک این طرفی به دویست نفر نمی‌رسد؛ عده‌ی مردان جنگاور و جوانان و حتی بچه‌های جنگجویش به ۷۰ نفر نمی‌رسد، زیرا مجموع شهدای کربلا را تا ۷۲ نفر و گاهی تا حدود ۹۰ نفر ذکر کرده‌اند و اگر ۷۲ نفر معروف را حساب کنیم، دو نفر آنها بچه‌ی کوچک شیرخواره یا مثل شیرخواره بودند و جنگجو نبودند. این دسته از مدینه و بعد مکه به سمت کوفه حرکت کردند. کوفه در نزدیکی کربلا قرار دارد و حدود ۷۰ کیلومتر با آنجا فاصله دارد. این دسته از مدینه و بعد از مکه حرکت کرده که به کوفه بیاید. آن دسته‌ی مقابل ده هزار نفری یا سی هزار نفری بیشترشان از خود کوفه و اطراف کوفه حرکت کردند، یعنی نزدیک شهر و دیارشان بودند که به جنگ این دسته‌ی کوچک آمدند. بیشتر

کسانی که به جنگ این دسته کوچک آمدند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم آنها را از مدینه یا از مکه به اینجا دعوت کرده بودند و این دعوت کننده‌ها و میزبانان حالا آمده بودند با مهمانان خودشان بجنگند. فردا میان این میزبانان ناسپاس ستمگر نادان بی وفای نامهربان و این مهمانانی که به وسیله‌ی آنها دعوت شده‌اند، جنگی رُخ می‌دهد و تقریباً همه مهمان‌ها از دم تیغ می‌گذرند و کشته می‌شوند.

امشب مشخصات و سرنوشت و هدف این دسته کوچک را بررسی می‌کنیم و فردا شب به خواست خدا مشخصات و هدف و سرنوشت آن دسته‌ی بزرگ را که مقابل اینها قرار گرفتند.

بعد از شهادت علی بن ابیطالب^(ع) معاویه تقریباً فرمانروای خودسر و مطلق سرزمین پهناور اسلام است. چون به فاصله‌ی کمتر از شش ماه توانست هواداران علی^(ع) را که دور و بر امام مجتبی^(ع) جمع بودند متفرق ساخته و قرارداد صلحی با ایشان منعقد نموده و خیال خودش را از جهت امام و هواداران خاندان علی راحت کند.

یکی از مواد مهم قرارداد صلح امام مجتبی این بود که معاویه نباید هواداران و دوستان اهل بیت و علی^(ع) را تحت فشار و شکنجه قرار دهد. یکی دیگر از مواد مهم هم این بود که معاویه نباید برای بعد از خودش کسی را به عنوان خلیفه و فرمانروای اسلام و مسلمین معرفی و منصوب کند. مواد دیگر هم بود. معاویه برای ماده‌ی اول که خیلی فرصت نداد؛ به فاصله کوتاهی شروع به فشار آوردن به هواداران علی^(ع) کرد، به خصوص در نقاطی که دورتر از مدینه و در بصره و کوفه بودند. این فشار بعد از شهادت امام مجتبی^(ع) خیلی شدیدتر شد. وقایع عجیبی در این مدت اتفاق افتاده است. در همین کوفه عده‌ای از دوستان علی^(ع) به فجیع‌ترین و وجه به دست‌گمال و فرمانداران معاویه کشته شدند.

معاویه، تا موقعی که امام مجتبی زنده بود، ماده دوم را مُراعات کرد، ولی می‌دید مرگش نزدیک شده و چون می‌خواست حکومت را در خاندان بنی‌امیه ثابت و استوار و دائمی کند، تصمیم گرفت ابتدا امام مجتبی^(ع) را از میان بردارد، پس به وسیله سم امام را شهید کرد و بلافاصله مقدمات بیعت گرفتن برای یزید را فراهم ساخت. معاویه در این راه کارهای عجیبی انجام داد. ابتدا مغیره بن شعبه فرماندار کوفه که پیرمردی نسبتاً محترم و مطیع بود، دسیسه‌ای فراهم کرد. مورخین می‌نویسند که مغیره این کار را برای خوش آمد معاویه کرد. ولی به عقیده بعضی از مورخین، از آنجا که معاویه بسیار نیرنگ‌باز بوده به احتمال زیاد با تحریک خود معاویه مغیره - فرماندار استان بزرگ کوفه - به شام آمد و در مجلسی گفت: یا امیرالمومنین آیا شما نمی‌خواهید فکری برای امت اسلام بعد از خودتان بکنید؟ ما می‌ترسیم؛ نگرانیم که بعد از شما امت دچار اختلاف و تشتت بشود. من به نمایندگی مردم کوفه به اینجا آمده‌ام تا خواهش کنم برای بعد از خودتان تکلیفی معین کنید که مسلمان‌ها حیران و سرگردان نباشند. معاویه هم قدری دست روی دست خودش کشید و گفت که آخر من چه کنم؟ اینگونه که درست نیست و من چه کسی را معین کنم؟ چه کنم؟ مثلاً می‌گویید چه کسی را معین کنم؟ چه کسی خوب است؟ مغیره گفت: یزید. چه کسی بهتر از یزید فرزند برومند امیرالمومنین. معاویه ابتدا با گفتن حالا تا ببینیم چطور می‌شود. صلاح امت هست؟ صلاح امت نیست؟ شانه خالی می‌کرد؛ ولی بعد از دو سه جلسه بازی سیاسی بالاخره رأی مغیره بن شعبه را تصویب کرد و گفت حالا که ملت مسلمان علاقمند است فرزندم، یزید، بعد از من به عنوان خلیفه و فرمانروای مسلمین باشد - البته باید باشد - من باید مطیع ملت مسلمان باشم. پس من یزید را برای بعد از خودم خلیفه می‌کنم. خوب مغیره شما برگرد کوفه این مطلب را باز هم با مردم و بزرگان در میان بگذار. اگر دیدی همینطور است که می‌گویی و درست تشخیص

دادی و مردم واقعاً علاقمند این مطلب هستند به من اطلاع بده. من این کار را خواهم کرد، عجله‌ای نیست. مغیره به کوفه برگشت و شروع کرد گروه گروه مردم را از کوفه به شام فرستادن که بفرمایید اینها وجوه و اعیان، طبقات مردم خودشان به شام می‌آیند و تقاضا دارند که معاویه امیرالمومنین یزید را به عنوان خلیفه و جانشین خودش معین کند.

به این ترتیب بازی شروع شد، هر روز عمال و فرمانداران معاویه از استان‌های مختلف سرزمین پهناور اسلام گروه‌هایی را به شام می‌فرستادند. اینها به آنجا می‌آمدند و در حضور مردم تقاضا می‌کردند که معاویه یزید را خلیفه و جانشین قرار دهد. کم‌کم معاویه دید که زمینه فراهم شده، اعلام کرد که یزید بعد از من فرمانروای مسلمین است. به همه‌ی فرمانداران و والیان قسمت‌های مختلف بخشنامه کرد که باید از مردم برای یزید بیعت بگیرید. یکی از این بخشنامه‌ها به والی مدینه آمد. والی مدینه به معاویه نامه نوشت که زمینه اینجا فراهم نیست، برای اینکه اینجا شهر پیغمبر است، مدینه‌النبی است. عده‌ای از بزرگان صحابه اینجا زندگی می‌کنند. عده‌ای از بزرگان خاندان پیغمبر اینجا زندگی می‌کنند و این امر اینجا عملی به نظر نمی‌رسد. به‌خصوص چهار شخصیت اینجا هستند که اینها زیر بار این مطلب نخواهند رفت و تا این چهار شخصیت با یزید بیعت نکنند محال است بتوانیم از مردم دیگر بیعت بگیریم. در درجه اول اباعبدالله حسین بن علی^(ع)، عبدالله بن عمر، عبدالرحمان ابن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر. بسیار بعید است بتوانیم از این چهار نفر برای یزید بیعت بگیریم و اینها حاضر شوند تن در بدهند و تا اینها بیعت نکنند، بیعت گرفتن از بیشتر مردم برای یزید محال است. معاویه در جواب نوشت که آنها را خصوصی بخواه و تهدید کن، شاید بشود. به فاصله کوتاهی والی مدینه برای معاویه نوشت من آنچه از دستم بر می‌آمد کردم. نشد و نمی‌شود. معاویه گفت بسیار خوب با مدینه کاری نداریم، فعلاً مدینه مستثنی

است. چند ماهی گذشت. معاویه با تأکید به قسمت‌های دیگر دستور داد که باید بدون استثنا همه با شما برای یزید بیعت کنند. وقتی همه جا مُسلم شد با یک گروه هزار نفری از سپاه سواره نظام زبده شام حرکت کرد و به عنوان حج به سمت مدینه و مکه آمد.

ابن اثیر در کامل می‌نویسد در اولین برخورد با حسین بن علی^(ع) خیلی خونسرد و بی‌اعتنا برخورد کرد و در جواب سلام گفت لا مرحباً بک ولا اهلاً. یعنی من به سلام شما پاسخ نمی‌دهم؛ پاسخ تلخ می‌دهم. بعد عبد الرحمن بن ابی‌بکر، بعد عبدالله بن عمر و بعد عبدالله بن زبیر، با هر چهار نفر بسیار تلخ برخورد کرد. ایام حج نزدیک بود. این چهار نفر هم مثل خیلی‌ها به سمت حج رفتند. معاویه مدتی در مدینه ماند و شروع کرد به پول فرستادن برای عده‌ای، تهدید کردن عده‌ای دیگر و عده‌ای را تطمیع کردن. تا آنجا که می‌توانست خودش شخصاً در مدینه فعالیت کرد تا زمینه‌ی افکار مردم مدینه را برای بیعت با یزید فراهم کند. نقل می‌کنند که در آنجا عایشه با معاویه برخورد تلخی کرد و گفتگویی میان عایشه و معاویه رخ داد که چون بحثمان طول می‌کشید از آن صرف‌نظر می‌کنم. بعد دو سه نفر از عقلا‌ی مدینه با معاویه ملاقات کردند و گفتند این راهی که تو می‌روی درست نیست. تو نمی‌توانی با تهدید و زور با این چهار نفر مقابله کنی. هر چند این چهار نفر الان نه حکومت در دستشان است و نه سپاه و لشکر دارند، هیچی ندارند اما استخوان و شخصیت آنها تو را خرد می‌کند. صلاح در این است که بیش از این سر به سر اینها نگذاری. برو حج و برگرد. ولی معاویه از آنها بی‌بود که وقتی دنبال هدفی را می‌گرفت از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد تا به آن برسد. در مکه که یک مجمع بزرگ اسلامی بود، باز معاویه با این چهار نفر برخورد کرد. در آنجا بسیار به آنها خوشامد گفت و محبت کرد، خیلی احترام گذاشت، خودش اسب و نوکر فرستاد و از آنها خواهش کرد

به مجلسش بیایند. این چهار نفر دیدند سیاست عوض شده؛ در مدینه با آن خشونت و تلخی و گستاخی، در مکه با این رویه‌ی نرم و آرام، چه خبر شده؟ چهار نفری با هم جلسه گذاشتند. گفتند کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است. ما باید قبلاً خودمان را برای مواجهه با معاویه آماده کنیم. اتفاقاً به فاصله کوتاهی معاویه از این چهار نفر دعوت کرد که در جلسه‌ای خصوصی با آنها ملاقات کند. به محض این دعوت، چهار نفر دور هم نشستند و مشورت کردند که کدامیک از آنها در آن جلسه صحبت کند. بالاخره عبدالله بن زبیر انتخاب شد که پاسخگوی معاویه باشد. معاویه این چهار نفر را دعوت کرد و با آنها خلوت کرد و شروع کرد مقداری در باره یک‌یک آنها مدح و ثنا خواندن. شما آقا حسین بن علی هستید، سید جوانان مسلمین هستید، آقای جوانان مسلمان‌ها هستید، فرزندزاده‌ی رسول خدا هستید، فرزند علی مرتضی هستید، مقامتان چنین است، شأنتان چنان است. شما عبدالله بن عمر فرزند عمر هستید که نسبت به اسلام چه کرده و چه کرده. شما عبدالرحمن بن ابی‌بکر پیرمردی محترم و فرزند خلیفه اول هستی. چه هستی و چه هستی...، اما شما عبدالله بن زبیر مردی شجاع در تاریخ اسلام هستی. شجاعت‌ها داشتی. خودت و پدرت چنین و چنان... مقداری از آنها تمجید کرد [و ادامه داد] ولی من از شما سؤالی دارم. چه شده که شما از بیعت با فرزند من یزید امتناع کردید؟ فکر نکنید کار به دست یزید می‌آید، کار به دست خود شماست. من قول می‌دهم تمام رتق و فتق امور به دست شما باشد. فقط اسم خلافت روی یزید باشد که بعدها اختلاف پیش نیاید. همه ساکت شدند. بالاخره رو کرد به عبدالله بن زبیر و گفت تو یک حرفی بزن. عبدالله بن زبیر گفت ما سه کار برای شما معین می‌کنیم: یا اصلاً خلیفه‌ای معین نکنید، بگذارید بعد از شما مردم خودشان خلیفه را انتخاب کنند یا مثل ابوبکر که با اینکه پسران (محمد بن ابی‌بکر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر) و قوم و خویشانی داشت، هیچکدام را

خلیفه نکرد؛ عمر را که اصلاً با او نسبت نداشت و فاصله‌اش با قریش خیلی دور بود به عنوان خلیفه معین کرد. شما هم فرد شایسته‌ای را از غیر خاندان خودتان به عنوان زمامدار مسلمین معرفی کنید یا مثل عمر کار را به شوراها‌ی محدود شش یا ده نفره واگذار کنید. اما اینکه شما می‌خواهید برای اولین بار در تاریخ اسلام بعد از خودتان زمینه‌ی حکومت فرد دلخواهتان را برای بعد فراهم کنید، برای ما قابل قبول نیست.

معاویه دید چه بگوید، گفت من که نمی‌توانم در پاسخ شما حرفی بزنم و از اینکه در برابر منطوق شما دلیل و برهانی بیاورم، عاجزم. من حالا حرفی ندارم، عرضی ندارم، بسیار خوب، بلکه بتوانم فردا در یک جلسه عمومی نظرم را بگویم، اما چون آدم ضعیف‌المنطقی هستم و شما منطقتان خیلی نیرومند است، یک شرط دارم و آن این که شما که در جلسه نشستید، من چه خوب بگویم، چه بد، چه راست بگویم و چه دروغ، حق اینکه یک کلمه حرف بزنید را ندارید و الان اعلام می‌کنم که فردا دو نفر از مأموران شام که دیگر پیغمبر و خاندان پیغمبر سرشان نمی‌شود - با تبلیغات بیست ساله‌ی معاویه - با شمشیر برهنه بالای سر شما می‌گذارم که اگر کلمه اول را گفتید به کلمه دوم نمی‌رسد، سرتان را از تنتان جدا می‌کنند. فردا من یا راست می‌گویم یا دروغ. اگر راست می‌گویم هیچ، اگر دروغ می‌گویم بگذارید این دروغ به عهده‌ی خودم باشد.

فردا شد و معاویه به یک جلسه‌ی بسیار عمومی آمد و اعلام کردند امیرالمومنین معاویه، می‌خواهد صحبت و سخنرانی کند. همه‌ی مردم ساکت نشسته بودند. در چهار گوشه مجلس هم چند مأمور شمشیر به دست بالای سر چند نفر ایستاده بودند. البته جلسه آنقدر شلوغ بود که این مطلب خیلی هم نمی‌توانست جلب توجه کند. معاویه رفت بالای منبر و شروع کرد زیادی از مردم تعریف و تمجید کردن و بعد تعریف و تمجید بسیاری از یزید کرد. یزید

پسر من چنین است و چنان است. نسبت به رعیت و مسلمانان اینقدر مهربان است و علاقه دارد. شنیدم که می گویند چهار نفر از بزرگان مسلمین با خلافت یزید مخالفند. حسین بن علی، عبدالرحمن بن ابی بکر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. عجب مردم دروغ می گویند. من خودم دیشب با اینها صحبت کردم. ابداً مخالفتی ندارند و کاملاً این مطلب را که خلافت یزید به صلاح امت اسلام است را تصدیق می کنند.

این داستان را برادران اهل تسنن در تاریخ های معتبر نوشته اند، از جمله کامل ابن اثیر جزء مآخذ بسیار مهم تاریخی اسلام است. شاید آقایان برای اولین بار است که در تاریخ حادثه کربلا چنین ریشه هایی را می شنوید، نمی دانم. شاید بگویند به این ترتیب این چهار نفر چه کنند؟ حرف بزنند کشته می شوند. اما بی فایده است، نمی توانند حرفشان را به مردم برسانند، چون کلمه اول به کلمه دوم نمی رسد. نقشه ای است، معاویه طراحی کرده و به ثمر رسیده. ابن اثیر می گوید بعد از اینکه ازدحام شد و مردم با معاویه بیعت کردند. افتادند به جان این چهار نفر که عجب! شما گفتید ما هرگز با یزید بیعت نمی کنیم. پس چه شد؟ آنها گفتند معاویه دروغ می گوید. مردم و معاویه گفتند نه، شما دروغ می گویند پس چرا همانجا برنخاستید تا تکذیب بکنید؟ گفتند معاویه این بلا را بر سر ما آورده بود، این توطئه را چیده بود، ولی چه کسی بود که به این حرف ها توجه کند؟ دیگر به این ترتیب معاویه نقشه خودش را اجرا کرد و در سال ۵۶ هجری به شام بازگشت.

چهار سال بعد در اول یا پانزدهم ماه رجب سال شصتم هجرت - روزش را مختلف نوشته اند - معاویه مُرد و یزید سر کار آمد. باید بعد از اینکه یزید سر کار می آید به عنوان خلیفه برایش بیعت بگیرند. ملاحظه کنید بیعت قبلی به عنوان ولیعهد بوده و حالا باید به عنوان امیرالمومنین و خلیفه برای او بیعت بگیرند. یزید به همه ی فرمانداران دستور داد که از مردم بیعت بگیرند، از جمله به ولید بن عُتبه والی

مدینه نوشت که از مردم بیعت بگیر و مخصوصاً در مدینه سخت گیری کن. بدون استثنا همه باید بیعت کنند و در مورد این چهار نفر هم تأکید کرد که به هر قیمتی از آنها بیعت بگیر. ولید سراغ این چهار نفر فرستاد. آن سه نفر دیگر فعلاً جزو بحث ما نیست، سراغ امام حسین^(ع) فرستاد. امام با عده‌ای از بنی هاشم به سمت دارالاماره آمد و وارد مجلس شد. ولید و مروان حکم نشسته‌اند. ولید قصه را گفت که من دستور دارم از شما برای خلافت یزید بیعت بگیرم. حضرت فرمود نمی‌شود. من بیعت نمی‌کنم. ولید تهدید کرد و مروان هم تحریک کرد.

فکر می‌کنید خوب بود که از نظر روح مبارزه، دلیری و شجاعت الهی امام همین جا در برابر این دو نفر بایستند، مقاومت کند و مطلب همینجا تمام شود یا اینکه بهتر بود هر تصمیمی را که دارد، زمانی اجرا کند که در یک صحنه‌ی باز تاریخی است؟ امام حسین از ابتدا، از روزی که معاویه می‌خواست از او برای یزید بیعت بگیرد تصمیمش را گرفته بود. باید در برابر این موضوع به قیمت جان بایستد و قیام کند. اما جا و صحنه این جانبازی کجا باشد؟ این مسأله‌ی بسیار مهمی بود. صحنه‌ی این جانبازی در مجلس مکه باشد که معاویه دو نفر شمشیر به دست بالای سر هر کدام از اینها گذاشته بود؟ امام برخیزد، صحبت کند و همانجا کشته شود؟ نه، چه ثمری دارد؟ صحنه‌ی این مقاومت و دلیری و شجاعت ایمانی و الهی در خانه‌ی ولید بن عتبه باشد که فقط ولید و مروان هستند. چه ثمری دارد؟ این بود که حضرت فرمود خوب ولید، اگر تو هم بخواهی از من بیعت بگیری اینجا فایده ندارد، زیرا مردم قبول نمی‌کنند. تو می‌دانی که بیعت گرفتن از من بر مردم تأثیر می‌گذارد. اگر می‌خواهی بیعت بگیری بهتر است این کار را فردا در یک مجلس عمومی انجام دهی تا من هم فکرها را بکنم. ولید پسندید. مروان به ولید گفت نگذار برود، از چنگت می‌گریزد. ولید قدری به او دشنام داد، گفت تو توطئه گر هستی. تو با خاندان علی دشمن هستی. بگذار فردا این مطلب حل می‌شود. امام از خانه ولید بن عتبه، مقر حکومت، به منزل آمد و سحرگاه با

خاندانش از بیراهه به سمت مکه حرکت کرد.

مثل اینکه شیخ مفید در ارشاد می نویسد که تاریخ حرکت امام از مدینه به مکه در حدود بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه رجب بود و بعد از پنج روز در سوم ماه شعبان به مکه وارد شدند. از سوم شعبان تا هشتم ماه ذی الحجه مدت چهار ماه و پنج روز امام در مکه حضور دارد. در این مدت وقایع زیادی در مکه اتفاق افتاده. وقایع زیادی هم در خارج از مکه، مخصوصاً در عراق پیش آمده. انشاءالله من فردا شب کوفه و بصره را به خصوص از لحاظ اجتماعی معرفی خواهم کرد. در عراق (که مردم کوفه و بصره یک خصوصیت و به اصطلاح اروپایی ها یک کارا کتر خاص اجتماعی دارند) تشنجات و وقایعی رخ داده و به هر حال وضعیت حکومت یزید متزلزل است. حرکت امام از مدینه به مکه هم مسأله را در مدینه دچار اشکال کرده است. مکه هم که پیداست حرم خداست. در کوفه عده‌ی زیادی از کسانی که با خلافت و حکومت یزید مخالف بودند نامه‌های متعددی نوشتند و از امام دعوت کردند که به کوفه برود تا با ایشان به عنوان امیر مومنان بیعت کنند. ملاحظه می کنید تا قبل از این دعوت، قیام ابا عبدالله در برابر یزید هیچ ارتباطی با مردم کوفه ندارد. ارتباط قیام کربلا با مردم کوفه از این دعوت شروع می شود. روز هشتم ذی الحجه امام با عده‌ی زیادی از همراهان و با تمام بستگان از مکه حرکت می کند. ظاهر امر این است که امام به کوفه می آید تا با کمک مردم خلافت اسلامی را به دست آورد. این ظاهر امر است، ولی وصیتی که امام حسین در مکه نوشت و به دست برادرش محمد حنفیه داد هدف دیگری را نشان می دهد. من جمله‌ای از این وصیت را می خوانم. در آن وصیت حضرت بعد از حمد و ثنای الهی و اظهار عقاید حقه چنین نوشت:

«انسی لم اخرج اشرا و لا بصرا و لا مفسداً و لا ظالماً و انّ ما خرجتوا لطلب الاصلاح فی امه جدی. ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی.»

آگاه باشید من از اینجا به طمع ریاست یا از روی خودخواهی بیرون نمی‌روم. آگاه باشید من از اینجا برای اینکه به مردم ستم کنم و پایه ظلمی را بنا بگذارم، بیرون نمی‌روم. آگاه باشید من برای اینکه در میان امت اسلام فساد پیاکنم، از اینجا بیرون نمی‌روم. انگیزه من برای این حرکت و قیام این است که امت اسلام را دچار فساد می‌بینم. به خاطر اصلاح امت به پا می‌خیزم و قیام می‌کنم. در راه ترویج نیکی‌ها و مبارزه با فساد و بدی‌ها قیام می‌کنم. می‌خواهم در میان امت اسلام به همان روشی که پیغمبر، جد من، امیرالمؤمنان علی، پدرم، رفتار می‌کرد رفتار کنم.

قیام برای اصلاح امت

هدف خروج و قیام و نهضت حسینی و حادثه کربلا اینجا به صورت صریح و روشن در مکتوب امام^(ع) در تاریخ ثبت شد. در میان راه وقایع زیادی رخ داد. تا نیمه راه، بلکه تا دوسوم راه هنوز سیمای حرکت اباعبدالله این بود که مردم کوفه از او دعوت کرده‌اند به کوفه بروند تا فرمانروای آنجا شود. ولی در منزل ثعلبیه دو نفر آمدند و خدمت امام عرض کردند ما خبری داریم، علنی بگوییم یا در جلسه سری؟ امام فرمود من چیزی از اصحاب و یاران خودم پنهان ندارم. علنی بگویید. گفتند کمی پیش از اینکه به اینجا برسیم به مسافری که از کوفه می‌آمد، برخورد کردیم. مرد بسیار مورد اعتمادی است. گفت من از کوفه بیرون آمدم در حالی که مسلم بن عقیل نماینده حسین و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظر بزرگترین و سرشناس‌ترین حامیان حسین در آنجا کشته شدند. حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون. در منزل بعد در اذیب به حضرت خبر دادند فرستاده شما قیس از وسط راه به دست عمال ابن زیاد گرفتار شد. امام قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه فرستاده بود که حرکت امام را اطلاع دهد. داستان بسیار آموزنده‌ای دارد. امام همه کسانی را که با ایشان بودند، در منزل جمع کرد و برای آنها صحبت کرد. خطابه‌ای خواند و بعد از حمد و ثنای الهی چنین فرمود:

«اما بعد انه قد نزل من الامر ماقد تراو و ان الدنيا تبيرة و تنكرة.»

حوادث اینطور است که می بینید. وضع عوض شده، اوضاع محیط به طور کلی عوض شده. ادب معروفها و ثمره شزاعا. خوبی ها به مردم پشت کرده و بدی ها مستدام و ماندنی شده. فلم یدها منها الا ثبابة کتابته الانا، ته مانده ای در کاسه ی زندگی مانده. و خطیس عیش کلمرع البدیع. زندگانی پست بی ارزش همانند چراگاهی است که قسمت آفت دار آن باقی مانده، بعد می خواهد اعلام کند چرا از نظر امام حسین زندگی و دنیا و محیط اینقدر فاسد شده؟ چون نان امام حسین توی روغن نیست؟ چون زندگی امام حسین تأمین نیست؟ نه زندگی امام تا آخرین لحظاتهش به بهترین وجه تأمین می شد. پس چرا زندگی به کام ایشان تلخ است؟ الاترون ان الحق لایعمل به و ان الباطل لایتها عنه. نمی بینید کسی به حق عمل و از باطل و گناه خودداری نمی کند؟ بعد فرمود اعلام می کنم از همینجا وضع عوض شد. لیرقب المومن فی لقاءالله. هر مرد با ایمانی باید از حالا خودش را برای مرگ آماده کند و مشتاق لقاء خدا باشد. فانی لارلموت الا سعادة وللحیاء مع الظالمین الا برما، من که پیشوا و امام شما هستم مرگ را برای خودم خوشبختی جاودان و زندگی و همزیستی با ستمگران را مایه تیرگی دل و جان می بینم.

از اینجا پایه و اساس عوض شد. مورخین نقل می کنند از همینجا امام فرمود هر کس می خواهد برود، برود. هر کس به طمع زندگی با من آمده برود. بسیاری از اطرافیان امام حسین رفتند. امام با گزیده ی یاران و خاندانش از آنجا حرکت کرد. حرکت کرد و آمد و روز دوم محرم به کربلا رسید و در آنجا خیمه زد. بعد هم لشکر ابن زیاد به سرکردگی عمر بن سعد به کربلا آمدند و پیام ها رد و بدل شد تا امشب (تاسوعا). از اینجا باید مطلب را کوتاه کنم. از حوالی غروب عده ای از سپاه عمر بن سعد، تقریباً با حالت حمله، به سمت خیمه های اباعبدالله آمدند. حضرت به برادرش عباس و عده ای از

جوانان فرمود بروید ببینید چه خبر است و این سر و صدا از چیست، عباس با بیست نفر آمدند جلوی مهاجمین که چه خبر است؟ گفتند ما دستور داریم یا از حسین برای یزید بیعت بگیریم یا همین حالا حمله کنیم. قدری آنها را نصیحت و ملامت کردند. بعد عباس فرمود بگذارید من نزد اباعبدالله برگردم و به او اطلاع دهم بینم چه تصمیمی می‌گیرد. گفتند خیلی خوب بروید و زود برگردید. حوالی غروب است. حضرت عباس آمد خدمت برادرش و عرض کرد آقا جان عده‌ای حمله کرده‌اند و حرفشان هم این است. چه کنیم؟ فرمود برادر جان برو به آنها بگو من امشب را فرصت می‌خواهم. فردا کار خودمان را با آنها یکسره خواهیم کرد. من عشق و علاقه‌ی مفرطی به نماز و قرائت قرآن و مناجات با پروردگار دارم. دوست دارم شب قبل از شهادت را با نماز و راز و نیاز با پروردگار بگذرانم. حضرت عباس برگشت و پیام آخر را فرمود. قبول کردند و رفتند. گفتند بسیار خوب فردا حساب ما را پرداخت کنید. بعد کمی هوا تاریک شده بود. حضرت قبل از هر کار اقدام دیگری کرد. فردا صحنه‌ای پیش می‌آید که باید نه تنها حسین بن علی، حسین بن علی باشد؛ بلکه تمام کسانی که در اردوگاه حسین هستند، باید حسین صفت باشند. مبادا باز در میان این عده کسی باشد که فردا از فداکاری و جانبازی دریغ کند و لکه ننگی بر دامان مقدس این نهضت الهی باشد. حضرت همه‌ی آنها را جمع کرد خطابه‌ای خواند و خدا را حمد و ثنا کرد. در این جمله‌های حمد و ثنا نکته‌های بسیار آموزنده‌ای هست. بعد فرمود اما بعد فانی لا اعلم اصحاب اوفا و لا خیرا من اصحابی. من یارانی بهتر و وفادارتر از یاران خودم نمی‌شناسم و لا اهل بیت عبر و لا اوصل من اهل بیتی. قوم و خویش‌هایی نیکو‌کارتر و صلح‌دارتر از قوم و خویش‌های خودم نمی‌شناسم. فجزاکم الله انی خیرا. خداوند از جانب من به همه‌ی شما پاداش خیر بدهد. بعد فرمود الا و انی لا اذن یوم لنا منها اولی. من گمان نمی‌کنم از دست این مردم دیگر

روزی برای ما باقی مانده باشد. قد اذنت لکم. من از همه‌ی شما تشکر می‌کنم و به همه شما اجازه می‌دهم بروید. فتنبقوا جمیعا فی هل. همه‌تان بروید و از نظر من برای رفتن مجاز هستید. لیس علیکم حرج منی و لا زمام. از جانب من نه سختگیری هست، نه در مضیقه و رودربایستی باشید، نه من عهد و پیمانی از شما انتظار دارم. بروید. و لیل قدغشیکم فتخذوا بجملا. شب و تاریکی شب رسیده و حالا شب است، تاریک است. چراغی هم که نیست. بر پشت و برگرده راهوار شب سوار شوید و بروید. بروید جان خودتان را به سلامت ببرید. امام می‌خواست در این لحظه اعلام کند که از این ساعت به بعد به خاطر حسین هم دیگر نباید بجنگید. ای برادر من، عباس! فردا دیگر برای برادرت حسین یا خواهرت زینب نجنگ. من به عنوان قوم و خویشی و برادری از تو کمال سپاسگذاری را دارم. اینها با من کار دارند. اگر می‌خواهی بروی برو، من از تو گله ندارم، اگر می‌خواهی بمانی بمان، ولی نه برای حسین، برای هدف حسین و خدای حسین.

این است آن سطح عالی روح قیام کربلا. سال گذشته من در چنین شبی از نظر تقسیم‌بندی و ارزشیابی و مقایسه، سه نوع قیام را مطرح و بررسی کردم و مطالبی را عرض کردم. اگر فرصت بود حتی خلاصه آنها را بگویم، آن وقت خوب معلوم می‌شد که قیام اباعبدالله تا کجا اعتلا دارد. در این قیام برای خود اباعبدالله از ابتدا مسئله این بود؛ در همه‌ی افراد دیگر، از کوچک و بزرگ هم که در این قیام شرکت دارند، باید از این لحظه که لحظه‌ی جانبازی است، فقط یک هدف در نظر باشد و بس. خدا و آیین خدا، اسلام و امت اسلام و مصالح امت اسلام. پس این نهضت جاودانه زنده می‌ماند. حالا خوب است اینها در پاسخ امام چه گفته باشند. بنی‌هاشم که هر چه بگویند حق دارند. امام است، آقای آنها و بزرگتر خاندان و قوم و خویش است و به همه‌ی آنها مهر و محبت کرده است. مسلم بن عوسجه پیرمرد کوفی از جا برخاست عرض کرد

آقا کجا برویم؟ شما را کجا بگذاریم و برویم؟ چگونه برویم؟ اگر من کشته شوم، جسدم سوزانده شود، خاکسترم به باد داده شود، دوباره زنده شوم، باز کشته شوم، اگر تا هفتاد بار این بلا بر سرم بیاید، محال است از حمایت از تو و هدف تو دست بردارم. زهیر بن قین، که در وسط راه به دعوت اباعبدالله به این اردوگاه پیوسته بود، برخاست گفت ای حسین بن علی ما که تا اینجا آمدیم می‌دانیم برای چه آمده‌ایم. من اگر هزار بار کشته شوم و خاکم بر باد داده شود، از شمشیر زدن در راه تو و هدف تو دست نخواهم کشید. با این پاسخ‌ها معلوم شد در اردوگاه حسین نامحرمی نمانده. مورخین عموماً در تاریخ‌هایشان نقل نکرده‌اند که امشب بعد از این خطابه حتی یک نفر از اردوگاه حسین رفته باشد. معلوم می‌شود در آن تسویه اساسی صورت گرفته بود. سلام الله علیکم. السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التي حلت بفنائک و علیکم منی سلام الله ابدًا ما بقیت و بقی الیل و النهار. سلام بر تو باد ای اباعبدالله و سلام بر آن جان‌های پاک که پیرامون تو حلقه زده‌اند. سلام خدا بر شما باد. تا ما هستیم و تا شب و روز هست. اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلك اللهم العن الاثابته التي جاهدہ الحسین^(۴) و شایعت و بایعت و تابعت علی ذلك. بارالها از تو توفیق می‌طلبیم همواره در راهی باشیم که پیشوایان الهی که برای ما معین فرمودی، بوده‌اند. بارالها از تو مسئلت داریم ما نیز همیشه یار و یاور حق و دشمن آشتی‌ناپذیر باطل باشیم. همیشه آماده و یار و یاور عدل و دشمن آشتی‌ناپذیر ظلم و ظالم باشیم. بارالها از تو می‌خواهیم امت اسلام را امتی سازی که در راهی که پیغمبر، راهنمای بزرگت به آنها نشان داده بروند و در این راه از هیچ‌گونه جانبازی و فداکاری دریغ نکنند و السلام علیکم و رحمہ الله و برکاته .

شب دوم

درس عقیده و جهاد

دیشب گفتیم که همه حادثه کربلا را شنیده‌ایم و می‌توان آن را به‌عنوان یک واقعه‌ی تاریخی در ده تا پانزده جمله نقل کرد. مسئله‌ی مهم این است که چگونه این حادثه را تلقی و تفسیر کنیم و چگونه نسبت به آن اظهار علاقه کنیم. این چگونگی‌ها به نظر من مسئله‌ی مهم دینی و اجتماعی ماست. مطالب دیشب را تکرار نمی‌کنم و وارد اصل مطلب می‌شوم و آیاتی که در آغاز سخن دیشب و امشب تلاوت کردم را ترجمه می‌کنم. خداوند متعال در این آیات می‌فرماید نوید می‌دهیم به کسانی که گفتند خدای ما خداوند یکتای جهان‌آفرین است و گفتند لا اله الا الله ثم استقاموا و تا آخرین لحظه‌ی زندگی پای این حرف ایستادند و هیچ تطمیع یا تهدیدی نتوانست آنها را از یکتاپرستی منحرف کند که در لحظه‌ی مرگ، فرشتگان الهی بر آنها فرود می‌آیند و می‌گویند نترسید و غم نخورید، شما روزگار سعادت‌مند و خوشی در پیش دارید. اگر به‌خاطر یکتاپرستی و مسلمانی از هوس‌ها و مقام‌ها چشم پوشیدید، زجرها کشیدید و محرومیت‌ها دیدید؛ غصه نخورید. نگویید حیف! چه فرصت‌های خوبی از دستمان رفت. لاتحزنوا. بدانید که خدا همانطور که به شما وعده داده بود به بهترین وجه جبران خواهد کرد. و بشروا بالجنة التي كنتم توعدون. به شما مژده می‌دهیم بهشت جاودانی را که وعده داده شده بود به مسلمان‌ها و کسانی که ایمان و عمل صالح داشتند. ما فرشتگان از این پس دوستان و مونس شمایم. هم در دنیا دوستان شما بودیم و هم در آخرت خواهیم بود. بدانید از این پس شما در جایگاهی خواهید بود که هر چه بخواهید در اختیار شماست. هر چه طلب کنید فوراً برای شما آماده است. ولکم فیها ما تشعی انفسکم و لکم فیها ما تتعون. این پذیرایی است. این توشه الهی از جانب خداوند آمرزنده‌ی مهربان است. نزلن من غفور الرحیم. چه کسی با هدف‌تر، خوشوقت‌تر، نیکوفر جام‌تر

از آن کسی است که به سوی خدا دعوت می‌کند و به دنبال دعوت به سوی خدای یکتا نیکوکاری کند و در زمره‌ی مسلمانان درآید. و من احسن عوناً ممن دعا الی الله و عمل صالحاً و قال اننی من المسلمین. این ترجمه و توضیح این آیات است.

دیشب عرض کردم برای آنکه بتوانیم عمق نهضت ابا عبدالله الحسین (ع) را درک کنیم و خانم‌ها و آقایان محترمی که در جلسات ما شرکت دارند بتوانند مفهوم این نهضت را - به صورتی که شایسته‌ی آن است - درک کنند و به دست بیاورند، چه بهتر که حادثه را از ابتدا تا انتها از نظر تاریخی تحلیل و به صورت بی‌طرف بررسی کنیم. من می‌دانم که این کار با یک شب و دو شب امکان‌پذیر نیست. بسیار شب‌ها لازم است تا حادثه‌ی کربلا را به تفصیل مطالعه کنیم؛ اما در این دو شب به قسمتی از گوشه‌های حساس آن می‌پردازیم. نکات مهمی را متوجه خواهیم شد.

این آیات و آیات دیگر قرآن کریم به ما مسلمان‌ها مطلبی را می‌فهماند، که اسلام دین اعتقاد است. هر کسی در زندگی یک دلخوشی دارد و برای هدفی زنده است. دسته‌ای از مردم در زندگی برای شکم زنده‌اند و می‌خواهند زنده باشند تا خوب بخورند و خوب بخوابند. دسته‌ای دیگر برای هوس‌های جدی زنده‌اند. می‌خواهند زنده و در حال تلاش و کوشش باشند تا هر چه بیشتر هوسبازی کنند. یک دسته از مردم برای علم و دانش زنده‌اند. می‌خواهند سالم باشند، تندرست باشند و بکوشند همواره مطالب بیشتری درباره‌ی این جهان بفهمند. یک دسته هم برای نیکوکاری و محبت زنده‌اند. زنده‌ی محبتند؛ می‌خواهند بخورند و بنوشند و گرد هم باشند تا محبت کنند و محبت ببینند. یک دسته از مردم زنده‌ی فضیلت و کمالند. ما به این دسته از مردم می‌گوییم مسلمان، یعنی کسی که هدفش در زندگی کمال و فضیلت است، می‌خواهد زنده باشد و با فضیلت زندگی کند. این می‌شود مسلمان.

اسلام دین عقیده است. چه خوش شعاری از نهضت حسینی به یادگار مانده. قفتون برأیک فی الحیاء مجاهداً انّ الحیاء عقیده و جهاد. اگر به راستی زنده‌ای، اگر مرده نیستی، اگر به راستی جانی در کالبد داری، اگر به راستی از صف حیوانات بیرون رفته‌ای و به صف انسان‌ها درآمده‌ای، بیدار باش! عقیده داشته باش! هدفی انسانی و عالی داشته باش و بعد تا پای جان در راه عقیده‌ات بایست، زیرا حیات و زندگی در دو کلمه خلاصه می‌شود. عقیده و جهاد در راه آن. این مبنای اسلام است.

ملاحظه کنید در این آیات کریمه و من احسن قول ممن دعا الی الله و عمل صالحاً و قال اننی من المسلمین چه کسی بهتر و باارزش تر است؟ چه شخصی ارزنده تر از آن کسی است که مردم را به سوی خدا دعوت کند؟ آدم دیگران را به سوی چه دعوت می‌کند؟ وقتی شما به دوستی، به فردی یا به جامعه‌ای می‌رسید و از او و آنها برای کاری دعوت می‌کنید، از این دعوت چه انگیزه‌ای دارید؟ شما آن کار یا هدف را دوست دارید و چون دوست دارید و خوب می‌شناسید رفیقان، دوستان و جامعه‌تان را به سوی آن هدف و آن کار دعوت می‌کنید. چنین نیست؟ چه دعوتی ارزشمندتر از دعوت به سوی خدا و من احسن قولاً ممن دعا الی الله. چه کسی قول، گفتار و دعوتش ارزنده تر از کسی است که به سوی خدا دعوت می‌کند و بعد با عمل نشان می‌دهد که اگر من شما را به سوی خدا دعوت می‌کنم، خودم قبل از شما به سوی او می‌روم؟ و عمل صالحاً. و بعد رسماً در صف مسلمان‌ها می‌ایستد و به هیچ قیمتی از آن خارج نمی‌شود. اگر من هیچ یک از آیات کریمه قرآن را نقل نکنم، اگر هیچ روایت و قطعه‌ای از خطبه‌های باارزش علی^(ع) در نهج البلاغه را بازگو نکنم، چنانچه همین آیه و آن آیه‌ی اول (انّ الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا، آنها که گفتند خدای ما خداوند یکتاست و بعد پای حرفشان ایستادند، اینها مردم خوش‌بخت هستند) را بخوانیم، بفهمیم و تفکر کنیم، بس است. به نظر شما

عالی‌ترین مبنا و اصل در تعالیم اسلام چیست؟ عقیده و پای عقیده ایستادن. اسلام در پرتو همین اصل توانست آن نهضت عالی را در سخت‌ترین شرایط محیطی به وجود بیاورد. عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و چند نفر دیگر از مسلمان‌ها - شاید جمعاً در حدود شش نفر بودند - می‌خواستند خودشان را به پایگاه اسلام و پیغمبر برسانند که در راه به عده‌ای از مخالفان سرسخت اسلام برخورد کردند. شاید هم کفار هنگام نماز به آنها برخورد کردند و دیدند که اینها مسلمان شده‌اند. راه را بر آنها بستند و پرسیدند شما به دین محمد هستید؟ گفتند بله، گفتند ما به شما دستور و فرمان می‌دهیم که همینجا به دین خودتان و آیین نیاکانتان، باز گردید. اینها پوزخندی زدند و گفتند مگر آمدن و تشریف ما به اسلام اینقدر سطحی و کم‌عمق بود که حالا تحت تأثیر این تهدید شما از آن برگردیم؟ محال است. هر قدر پافشاری کردند که اینها از دینشان برگردند، قبول نکردند و بالاخره کار به شکنجه رسید. آنقدر آنها را شکنجه دادند که یاسر و سمیه و یک نفر دیگر، دو مرد و یک زن مسلمان رشید، بر اثر شکنجه جان دادند. عمار که این وضع را دید با خودش فکری کرد و گفت خوب است من اینها را فریب بدهم. بگویم بت پرستم و از چنگشان خلاص شوم. بعد در میدانی وسیع تر فداکاری و جانبازی کنم. چرا در گوشه‌ی بیابان در مبارزه با چند کافر بدکیش جانم را از دست بدهم؟ بهتر است زنده بمانم و در میدان جنگ جان‌فشانی کنم. این فکر را کرد و تصمیم خود را گرفت. گفت می‌خواهید چه بگویم؟ گفتند از خدای محمد برگرد، گفت برگشتم؛ گفتند به بت‌ها احترام بگذار، گفت احترام گذاشتم و اینگونه ره‌ایش کردند. پیش از اینکه عمار به پیغمبر برسد، خبر این جریان به ایشان رسیده بود. عده‌ای از مسلمان‌ها گفتند عمار هم از دین خارج و کافر شد. تا این زمزمه به گوش پیغمبر اکرم (ص) رسید، فرمود حاشا و کلاً. حاشا که عمار از دین خدا خارج شود. اسلام یکتاپرستی و خداپرستی در رگ‌ها و خون و پوست عمار جا

گرفته؛ عمار از فرق سر تا نوک پا یکتاپرست و خداپرست است؛ محال است او از اسلام خارج شود. باید بیاید تا ببینیم جریان چه بوده است. دیری نپایید که عمار با دو نفر رفیقش آمدند. تا به حضور پیغمبر وارد شد، شروع کرد به اشک ریختن و گریه کردن. پیغمبر جریان را که شنید، فرمود به تو مژده می‌دهم آنچه تو کردی، برای اینکه خودت را از چنگ آنها خلاص کنی، گناه نبود. آیه‌ای را که قبل از آمدن عمار نازل شده بود (یا به قول برخی مفسرین در همین جلسه نازل شده) قرائت کردند: من تفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قبله مطمئن بلایمان و لکن من شرح بالکفر صدراً علیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم. چنانچه کسی که پس از ایمان به خدا کفر بورزد (به صورتی که او را به زور مجبور کنند تا اظهار کفر کند) در حالی که در قلبش مؤمن باشد، بدون شک به کفر و ارتداد کشیده نمی‌شود. این آیه با کمال روشنی می‌گفت عمار خیالش راحت باشد، برای اینکه او در قلبش مؤمن بود و تحت اکراه و اجبار و فشار چنین کلماتی را بر زبان راند. ملاحظه کنید سه تن از همراهان عمار صرفاً به خاطر اینکه حتی از نظر ظاهر و حفظ جان هم که شده، از عقیده‌ی خود باز نمی‌گردند و کلمه‌ای بر خلاف اعتقادشان نمی‌گویند و جان می‌دهند. این مکتب تربیتی اجتماعی اسلام است. اسلام زنان و مردان هوس‌گیش تربیت نمی‌کند؛ زنان و مردان ستمگر و متجاوز تربیت نمی‌کند، زنان و مردان افسونگر تربیت نمی‌کند. مردان عقیده، صراحت، نیکوکاری و عمل و زنان عقیده، ایمان، تقوا، پاکدامنی، جهاد، تلاش و عمل تربیت می‌کند. این پایه‌ی تربیت اسلامی است.

اما با اینکه هنوز پنجاه سال از وفات پیغمبر نگذشته، معاویه بساطی به پا کرده که دارد تیشه به ریشه‌ی اسلام می‌زند. معاویه، پادشاه و فرمانروای امت اسلام، می‌خواهد در بساطی که به پا کرده همه چیز، حتی عقیده و حدیث و روایت را، برای خودش استثمار کند. کار را به جایی رسانده که ابوحریره‌ها

را با پول می‌خرد تا برای مقام و فضیلت ابوسفیان و خاندان ابوسفیان از پیغمبر حدیث جعل کنند. وقتی بازار این کارها رواج پیدا کرد، دیگر منحصر به معاویه نیست. آن وقت آن تاجر پیاز فروش اردنی هم، وقتی پیازهایش می‌ماند و مشتری پیدا نمی‌کند، می‌گوید پیازهایم مانده چه کنم؟ می‌گوید غم نخور، درستش می‌کنیم. فردا ابوحریره حدیثی نقل می‌کند که من اکل بصل اکثر کمن زار بیت الله بمکه. وقتی قرار شد در جامعه‌ای علم و دانش و ایمان و تقوا را با پول و تطمیع بخرند، دیگر مرد تقوا باقی نمی‌ماند و بنیان جامعه اسلامی متزلزل می‌شود. این مسئله‌ای سطحی و ظاهری نیست؛ معاویه با پول و قدرتی که غاصبانه و به‌ناحق در اختیار گرفته، با تمام فوت و فن‌های سیاسی که از شام و غیر شام آموخته و با تمام حيله‌گری‌هایی که در خاندان بنی‌امیه اصالت و ریشه تاریخی داشته، می‌خواهد به هر قیمت شده قدرت و حکومت را در دست خاندانش نگه دارد و برای رسیدن به این هدف از هیچ روش و وسیله‌ی فاسدی رویگردان نیست، حتی اگر اسلام و عفت‌ها به خطر بیفتند. باید علی، مرد فضیلت را کوباند. با هر وسیله و ابزار آماده است که به این هدف برسد. زنان ناپاک را برای فریب‌دادن مردان پاک می‌فرستد، یعنی زنان تبه‌کار و وسیله‌ی سیادت و آقایی فرمانروای امت اسلام قرار می‌گیرند. ملاحظه می‌فرمایید خطر تا کجا آمده است.

به این ترتیب حسین^(ع) و خاندان علی احساس کردند این مسئله شوخی و کوچک و جزئی نیست. نمی‌توان در برابر این رویه‌ی ضد اسلامی معاویه آرام نشست، که خواه‌ناخواه بعد به خاندان اموی منتقل خواهد شد و دست‌به‌دست و پشت‌درپشت این سنگر را بر ضد اسلام، دین، فضیلت، عقیده و جهاد در اختیار خواهند داشت. این است که علی^(ع) از همان روز اول، امام حسن^(ع) در شرایط خودش و اباعبدالله‌الحسین از همان لحظه‌ی اول، از آن زمانی که این مسئولیت به دوش مبارکش آمد، شروع به مخالفت کردند. بعد از وفات

امام مجتبی، مقام رهبری مخالفت با تلاش‌های ضداسلامی دستگاه بنی‌امیه به دوش اباعبدالله افتاد. در فاصله‌ی وفات امام مجتبی^(ع) تا مرگ معاویه حضرت مکرر به معاویه نامه نوشت و او را نکوهش کرد. نامه‌های حضرت در تاریخ موجود است.

معاویه مُرد و یزید اختیار را در دست گرفت. به ولید بن عُتبه، والی مدینه، گفت شنیده‌ام غیر از مدینه همه جا در اختیار ماست. وظیفه‌ی تو این است که از هر کس که در مدینه هست برای مایعت بگیری. اگر بیعت نکرد، سر او را برای ما بفرستید. ولید از مردم بیعت گرفت و عده‌ای هم بیعت نکردند که در رأس آنها حسین بن علی^(ع) است. شبانگاه سراغ امام فرستاد و تنها با او خلوت کرد. در این مجلس مروان بن حَکَم هم بود. ولید به حضرت گفت ای حسین دستور کتبی آمده که باید از همه بیعت بگیریم. حضرت بر آشفت و فرمود محال است من برای حکومت یزید دست بیعت بدهم! این را گفت و برخاست. مروان به ولید گفت چرا دستور را اجرا نمی‌کنی؟ مگر نه این که اگر بیعت نکرد، باید سر او را برای خلیفه بفرستی؟ ولید به او گفت من برای این کار آماده نیستم. من نمی‌توانم این ننگ و مایه‌ی عذاب الهی را برای خودم بخرم. بگذار تا ببینیم چه باید کرد. مروان به ولید گفت رفت و دیگر رنگ او را نخواهی دید. گفت باشد، هر چه می‌خواهد پیش بیاید. حضرت به منزل آمد و فکر کرد در برابر این تهدید و این رویه‌ی یزید چه کند و چه عکس‌العملی نشان دهد. پس تصمیم به فداکاری و جانبازی گرفت.

حسین موفق شد درس عقیده و جهاد را نه تنها برای زمان خودش بلکه تا ابد برای جامعه‌ی بشریت زنده و تازه نگهدارد. آیا جز این است؟ بگذرید از اینکه ما در محافل و مجالسی که در این ایام به پا می‌کنیم کمتر به این حقایق توجه می‌کنیم و جز نوحه‌سرایی و گاه اعمالی که چندان پسندیده نیست کار دیگری انجام نمی‌دهیم، اما واقع‌مطلب غیر از این است. حسین آمده است تا این درس

همواره جاویدان گفته، شنیده و عمل شود و همینطور هم شد. بنابراین حسین آمد تا بار دیگر عملاً به گوش همگان بخواند ای زنان و ای مردان! مبادا برای هوس یا مقام زنده بمانید. برای هدف زنده بمانید و در راه آن تا پای جان بایستید. ان الحیة عقیده و جهاد.

من اگر بخوادم اتفاقاتی که از حرکت اباعبدالله از مکه تارسیدن به کربلا رخ داده را عرض کنم کتاب مفصلی خواهد شد، اما تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل. پس قسمت‌های خروج حضرت از مکه تا کربلا را زود طی می‌کنیم و می‌آییم به کربلا و شب عاشورا. شب عاشورا در خیمه‌های حسینی حادثه‌ای رخ داده و جریان قابل توجهی پیش آمده. من مکرر بعضی‌ها را دیده‌ام که درباره‌ی این حادثه سؤال می‌کنند و خوب نمی‌توانند روح این ماجرا را بفهمند.

امشب وقتی پاسی از شب می‌گذرد و تاریک می‌شود، اباعبدالله دستور می‌دهد، همه‌ی کسانی که در خیمه‌ها هستند را در خیمه‌ی من جمع کنید که با آنها مطلبی دارم. همه جمع می‌شوند تا ببینند چه خبر است. امام چه می‌خواهد بگوید؟ همه جمع شدند. حضرت ایستاد و خطبه‌ای خواند. خدا را حمد کرد و بر پیغمبر و یاران گرامی‌اش درود فرستاد. بعد فرمود ای برادران من، ای فرزندان و ای بستگان و یاران من! شما با من از مکه بیرون آمده‌اید و تا اینجا همراهی‌ام کرده‌اید. وضع را می‌بینید. به شما اعلام می‌کنم این لشکر انبوه که به اینجا آمده‌اند فقط با من کار دارند و با شما کاری ندارند. با شهادت من مطلب تمام می‌شود. به شما اعلام می‌کنم هر کس که مایل است در این تاریکی شب بدون رودر بایستی از اینجا برود. من او را به خدا می‌سپارم. چرا حضرت این را فرمود؟ این چه کاری بود که امام انجام داد؟ درسی که فردا باید حسین و یارانش به جامعه‌ی بشر بدهند، درسی است که باید یک خطا هم نداشته باشد و به صورت کامل داده شود. برای صحنه و میدان عمل فردا کسانی لازم‌اند که

همه با هم، یکنواخت و متحد، با هدف و شیوه‌ی واحد و یک‌جور باشند. فردا برای عرضه‌ی این درس باید نه تنها حسین بن علی، برادرش عباس و برادران دیگرش، فرزندش علی اکبر و فرزندان و برادر زادگانش، قاسم و جوانان دیگر باید تا پای جان بایستند، بلکه تا آن غلام سیاه که همراه حسین است نیز باید تا پای جان در راه عقیده بایستند تا همه بدانند تعلیم اسلام برای زندگی بر حسین و عباس و جعفر و حبیب و سعید و غلام سیاه، همه یک‌جور اثر می‌گذارد. انّ الحیاء عقیده و جهاد. تا حضرت این را فرمود یاران حضرت به شدت متأثر شدند. یکی از آنها (گویا سعید) به پا خاست و عرض کرد، آقا! ما شما را بگذاریم و به کجا برویم؟ به ما می‌گویید برویم برای چه و به سمت کدام هدف برویم؟ برویم و زنده بمانیم؟ ما بعد از تو برای چه زنده بمانیم؟ قسم به جان تو اگر مرا هزار بار بکشند و هر بار که می‌کشند دوباره زنده شوم، اگر باز مرا قطعه‌قطعه کنند، دوباره زنده می‌شوم تا بار هزارم و با همان جدّ، با همان نشاط و با همان روحیه‌ای خواهم جنگید که در نوبت اول می‌جنگم. یاران یک‌به‌یک برخاستند و هر کدام به نوبه‌ی خود مطالبی عرض کردند. اباعبدالله، وقتی این وضع را از بستگان و یارانش دید، در حق آنها دعا کرد و فرمود خدا همه شما را سعادت‌مند کند. قسم به خدا یارانی باوفاتر از شما سراغ ندارم. در تاریخ نقل می‌کنند به آنها فرمود حالا می‌خواهید بدانید سرانجام شما چیست؟ عرض کردند بلی. در آن حالت ملکوتی همه‌ی یاران چشم باز کردند و آن جایگاه ابدیتی را که در انتظار آنهاست دیدند. قرار شد یاران حسین^(ع) خودشان را در خیمه‌ای برای جنگ آماده کنند. یکی یکی می‌روند مجهز می‌شوند و بیرون می‌آیند. گویا همین سعید است یا یک نفر دیگر از پیرمردهای اصحاب حسین که با حبیب بن مظاهر دو نفری دم خیمه ایستاده‌اند. این پیرمرد شب عاشورا می‌گوید و می‌خندد و شوخی می‌کند. رفیقش به او می‌گوید تو زمانی که جوان بودی اهل شوخی و مزاح نبودی. می‌گوید بله، همانطور که می‌دانی اهل مزاح نیستم، اما امشب

از شادی در پوست خود نمی‌گنجم. برای اینکه می‌دانم فردا شهادت همان و بهشت جاودان و رضوان و رضایت پروردگار، که بالاتر از بهشت جاودان است، همان. می‌خواهی باز هم شاد و خرم و با نشاط نباشم؟

این درسی است که نهضت حسینی به ما آموخت و این تقدیری است که شایسته‌ی نهضت مقدس اباعبدالله است. انشاءالله فردا شب یکی دو قسمت دیگر مربوط به بعد از شهادت را هم عرض می‌کنم تا بعد نتیجه‌ای را که از عرایض این سه شب باید گرفته شود به طور خلاصه بیان کنم. از اینکه امشب صندلی کم بود و عده‌ای از دوستانمان نتوانستند بنشینند عذر می‌خواهم. لطفاً برای فردا شب تعدادی صندلی اضافه شود که ما در برابر آقایان شرمند نباشیم. گرچه محفل متعلق به خود آقایان است و در محفل حسینی ما به این مسائل عادت کرده‌ایم. امیدوارم این جلسه و محفل ما مورد قبول پروردگار و خدای حسین و جدش و خودش و دوستان و یارانش قرار بگیرد و همه‌شان از ما راضی باشند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

* * *

شب سوم

قیام برای عدالت و آزادی

خلاصه‌ی مطالبی که در این دو شب خدمت شما عرضه داشتم این بود که باید در تلقی، تفسیر و شناخت روح حادثه‌ی کربلا صحبت کنیم، بگوییم، بشنویم و تبادل نظر کنیم و این واقعه‌ی آسمانی را، خیلی بهتر از آنچه تاکنون فهمیده‌ایم، بفهمیم. چون آنچه بسیار مهم است شناخت روح این واقعه‌ی تاریخی است و الا خواندن و گذشتن از این نمودهای برجسته اجتماعی به صورت داستان و سرگذشت کار صحیحی نیست. در شب اول عرض کردم معمولاً حادثه‌ی کربلا سه گونه تفسیر می‌شود: یک، قیام سیاسی؛ مردی که می‌خواست از فرصت مرگ یک حاکم و روی کار آمدن پسر جوانش استفاده

کند و خودش زمام امور را در دست بگیرد. دو، فدایی و قربانی شدن عزیزترین کسان پیغمبر خاتم برای اینکه کفاره‌ی گناهان امت باشند؛ اگر این تفسیر را بشکافیم، حسین نیز رنج کشید و شربت شهادت نوشید و حادثه‌ی کربلا را متحمل شد تا بقیه مسلمانان، زن و مرد، با خیال راحت و آرامش، هر طور دلشان می‌خواهد و به هر صورتی که مایلند در برابر قوانین آسمانی اسلام رفتار و زندگی کنند و در عین حال مطمئن باشند کسی هست که بار گناهان آنها را به دوش بکشد تا اینها یکسره به بهشت جاودان بروند و جهنم را لابد برای همه‌ی غیرمسلمان‌ها خالی بگذارند. درست همانند یک عیسای شفیع گناهان مسیحیان، بر طبق تفسیری که فرقه‌های گوناگونی از مسیحیان درباره‌ی عیسی و مصلوب شدن او دارند. سوم، قیام کربلا یک قیام عدالت خواهی و آزادی خواهی است و حسین پیشوای آزادمردان است.

این فشرده‌ی عرایض شب اول بود. دیشب عرض کردم که دقت در سرگذشت کربلا نشان می‌دهد که تفسیر اول و دوم به کلی نارواست؛ اباعبدالله نه برای رسیدن به حکومت قیام کرد و نه می‌خواست از این فرصت سیاسی برای رسیدن به ریاست استفاده کند و نه واقعه‌ی کربلا می‌تواند داستانی شبیه مصلوب شدن عیسی باشد. مسئله‌ی قیام به‌خاطر آزادی و عدالت خواهی صحیح، اما ناقص و کوتاه است. در شب اول تشبیهی کردم و گفتم مثل این است که یک استاد دانشگاه که همه‌ی مدارج تحصیلی را گذرانده و الان استاد برجسته‌ای در رشته‌ی دانشگاهی‌اش است را به اینجا بیاورم و به شما بگویم ایشان دیپلم ریاضی دارند. دروغ نگفته‌ام، ایشان دیپلم دارند یا مثلاً از مدرسه فارغ‌التحصیل شده‌اند، اما این نوعی توهین نسبت به این مرد است، زیرا این فقط گوشه‌ای از فضیلت‌های اوست و باید در مقام او همه‌ی فضیلت‌هایش را معرفی کنیم. در قیام حسینی مسئله‌ی عدالت خواهی و آزادی خواهی وجود دارد، اما خیلی مسائل دیگر هم هست که باید همه را با هم بگوییم.

خلاصه‌ی صحبت دیشبم این بود که دین مقدس اسلام پایه‌ی نوینی برای زندگی انسان و بشر آورد. به انسان گفت ای آدمیزاد! قیمت گوهر تابناک وجود تو از خوردن و خوابیدن بیشتر است، از هوسبازی‌ها، از سرگرمی‌های زندگی و از علم و دانش مادی هم بیشتر است؛ از جوانمردی و عاطفه و محبت عمومی هم بالاتر است.
تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتادست
اسلام گفت ای بشر! بدان که روح و فطرت انسان همواره نوعی میل فطری، که با هستی توأم است، به سوی کمال مطلق دارد. معتقد باش بشری خوشبخت است که همواره رو به کمال مطلق داشته باشد. کمال مطلق کیست؟ خدا. و من احسن عوناً ممن دعا الی الله و عمل صالحاً و قال اننی من المسلمین.
این مطلبی بود که دیشب عرض کردم. حقیقت امر این است که تفصیل و توضیح فراوانی می‌خواهد تا به صورت مطلب دلچسب و دلپذیری برای آقایان و خانم‌ها درآید و اگر من امشب بخواهم به تفصیل این مطلب پردازم، از نتیجه‌گیری مطالب باز خواهم ماند، حال آنکه قصد دارم به خواست خدا در این سی، چهل دقیقه‌ی سخنرانی‌ام، نتیجه‌ای را که می‌خواستیم، بگیرم.
اسلام گفت بشر باید به ارزش عالی خودش معتقد باشد و زندگی‌اش اصل داشته باشد. انسان باید به اصطلاح اروپایی‌ها در زندگی دارای عقیده باشد و این عقیده از نظر اسلام عقیده‌ی الهی است، البته نه از آن عقیده‌های الهی انزواطلب که هیچ کاری به زندگی فرد و اجتماع و اقتصاد و سیاست نداشته باشد. آن عقیده‌ی الهی که بر تمام شئون زندگی فرد و جامعه چیره و مسلط است، هم توضیح می‌خواهد. اسلام گفت مبنای زندگی بشر باید اعتقاد به چنین اصلی باشد و باید در مسیر زندگی همواره در رعایت این اصل بکوشد و مجاهده کند. بنابراین فرمول زندگی بشر از نظر اسلام این شد: انما الحیة عقیده و جهاد.

پیغمبر اکرم این اصل را آورد، مردان و زنان، جوان‌ها و پیرهایی نمونه تربیت کرد، بعد مردم پلید و دنیاطلب، به‌عنوان خلافت و جانشینی پیغمبر، زمام امور امت اسلام را در دست گرفتند و با تمام قوا، با زور، فشار، تبلیغ، تضعیف، تحریف و با وسایل هوس‌انگیز و هر چه از دستشان برآمد در تحریف این اصل عالی حیات انسانی کوشیدند. سبمل برجسته‌ی این کار معاویه است. به‌راستی این مرد از نظر زیرکی در نگاه داشتن مقام و موقعیت ریاست‌مآبانه‌ی خود بسیار یگانه و فوق‌العاده است، اما از دیدگاه اسلام، که همه چیز بر مبنای تقوا و فضیلت است و رئیس امت اسلام باید خدمتگذار تقوا و فضیلت باشد، مرد مطرود و منفوری است. اتفاقاً یکی از دوستان کتابی را که من پیشتر هم دیده بودم را برایم هدیه آوردند با نامی شبیه به النزاع التخاذل و بین الاموین و هاشمین. البته مضمونش نزاع بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه است. نویسنده‌ی کتاب اهل تسنن است، ولی آنچنان نسبت به اهل بیت عصمت، اخلاص و ارادت ورزیده و آنچنان مقاصد و زشتی‌های خاندان بنی‌امیه و بنی‌عباس را از گوشه و کنار و تاریخ‌های گوناگون بر طبق مآخذ عامه استخراج کرده که دیدنی است. معاویه و هم‌مسلكانش از نظر اسلام مردمی مطرود و منفورند. باید حامیان اسلام به‌پا خیزند و این دشمنان تقوا و فضیلت را سرکوب کنند و چه کسی بهتر از خاندان علی وجود دارد؟ علی^(ع) به‌پا خاست؛ بعد از او حسن^(ع) به‌پا خاست و بعد از او حسین^(ع) تا اصل عقیده و جهاد در راه خداپرستی را زنده کند.

همانطور که دیشب عرض کردم زنده کردن این اصل دیگر با سخن گفتن و نوشتن میسر نبود. اباعبدالله تشخیص داد باید صحنه‌ای به‌وجود آید که در تاریخ بشریت و مجاهدات انسانی همواره جاودان بماند؛ درسی که همیشه زنده باشد. واقعاً هم درس حسینی همیشه زنده ماند، پس قیام اباعبدالله برای به‌وجود آوردن کلاس و مکتب مجاهدت در راه عقیده برای همیشه است.

این است که عرض کردم آن تعبیر سوم نارساست و تعبیر دوم تحریف است. اگر قرار است که اباعبدالله شهید شده باشد تا مردم نه عقیده داشته باشند نه عمل، پس اینکه ایشان در راه «انما الحیاة عقیده و جهاد» به پا خیزد، معنا ندارد. بحث امشب ما این است. باید این قیام حسینی همواره در تاریخ زنده و بانشاط بماند. در علم طبیعی و فیزیک قانونی به نام تناسب وجود دارد. میان کنش و واکنش نسبت مخصوصی برقرار است؛ هر عملی عکس‌العمل متناسب با خودش دارد. باید دید این قیام حسینی چه قیامی بوده است. چه جنبش و حرکتی بوده است که این عکس‌العمل عجیب و کشش‌دار و پرامتداد را در تاریخ انسانیت به وجود آورده است. گاهی اوقات ما می‌دانیم فلان عمل یا ضربه چقدر نیرو دارد و گاهی نمی‌دانیم. مثلاً ممکن است که یک سیر پنبه را که حجم بزرگی هم دارد از فاصله‌ی چند کیلومتری روی زمین رها کنند و اگر انسان نداند که این پنبه و توخالی است، با خودش می‌گوید این وقتی با زمین برخورد کرد چقدر بالا می‌رود، ولی بعد که صبر می‌کند تا زمین بخورد، می‌بیند همانجا روی زمین می‌ماند. اصلاً قدرت یک ضربه باید از روی شناخت عکس‌العمل آن ضربه باشد. گاهی اینقدر قدرت برخوردش به زمین کم است که از جایش تکان نمی‌خورد، گاهی اوقات هم می‌بینید یک ماشین نیرومند چیزی را چنان با فشار به جایی پرتاب می‌کند که در فاصله‌ای کوتاه چند برابر این فاصله باز می‌گردد و به سوی دیگر می‌رود. آن وقت شخص می‌فهمد این ماشین نیرومندی است که با فشار زیاد ضربه وارد می‌کند. بنابراین گاهی شناسایی میزان قدرت و نیروی یک عمل از راه شناسایی میزان قدرت و نیروی عکس‌العمل آن فهمیده می‌شود. به‌راستی ما که از تاریخ کربلا دوریم، آیا نمی‌توانیم از خودمان پیرسیم قیام حسینی چه قیامی بوده است که از آن ابتدا تاکنون اینهمه واکنش داشته است؟

مطلب دیگری هم هست و آن اینکه گاهی اوقات وقتی چیزی را با ضربه‌ی شدید به جایی می‌زنیم و باز می‌گردد، سر راهش به موانعی برخورد می‌کند، اگر به مانعی برخورد کرد، آن عکس‌العمل نیرومندی که انتظار داشتیم در خارج به منصفی ظهور برسد تجلی نمی‌کند. آیا بر سر راه عکس‌العمل نهضت اباعبدالله مانعی بود یا نه؟ آیا سر راه تأثیری که باید قیام حسینی از همان روز نخست تا امروز و بعد از این داشته باشد مانعی وجود داشت یا خیر؟ بله، آن هم نه یک مانع و دو مانع؛ همان دستگاه مجهری که توانست حسین را با آن وضع پیش چشم سی هزار مسلمان شهید کند؛ همان دستگاهی که توانست طفل شیرخوار حسین را با آن قساوت و سنگدلی شهید کند؛ همان دستگاهی که توانست دختر علی و نوه و خاندان پیغمبر اکرم را با آن وضع در کوچه و دیار بگرداند؛ همان دستگاه با تمام نیرو و کوشید تا خاطره‌ی کربلا را از اساس محو کند. دستگاه بنی‌امیه بسیار کوشش کرد تا دیگر نام حسین هم در گوش‌ها و دل‌ها و زبان‌ها و مغزها نباشد. بروید مطالعه کنید. در گوشه و کنار سرزمین اسلام آنقدر حدیث ساختند، روایت پرداختند و تبلیغات کردند تا قیام اباعبدالله را قیام و خروج یک فرد گمنام بر حکومت عادل معرفی کنند.

ببینید کار به کجا رسیده که امام سجاد، جوان پانزده، شانزده ساله‌ی حسین بن علی و پیشوا و امام چهارم ما در شام بر شتری برهنه سوار است. پایش در زنجیر و زنجیری هم به گردن مبارکش آویخته به همراه زینب کبری^(س) و خاندان حسینی، همه با همین وضع، در شهر شام کشیده می‌شوند. پیرمردی جلو می‌آید و این وضع رقت‌بار را می‌بیند. نه به‌عنوان عاطفه‌ی دینی، بلکه به‌عنوان عاطفه‌ی انسانی ناراحت می‌شود و می‌گوید: جوان، شما اهل کجا هستید؟ اهل روم هستید یا اهل زنگ که شما را به این وضع می‌آورند؟ علی بن حسین چه بگوید؟ دستگاه یزید با این تبلیغات در مغز مردم شام چه چیزی فرو کرده که این مرد این سوال را از امام می‌پرسد؟ حضرت فرمود آیا تو مسلمانی؟ عرض کرد

بله. فرمود قرآن خوانده‌ای؟ عرض کرد بله. فرمود این آیه را خوانده‌ای «قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فی القربی؟» می‌دانی پیغمبر به امتش گفت من برای این همه رنج و زحمتم پاداشی نمی‌خواهم، جز اینکه اقلاً خاندان مرا دوست داشته باشید؟ من که از شما عوض نمی‌خواهم. گفت بله این آیه را خوانده‌ام ولی این آیه به شما چه ارتباطی دارد؟ فرمود مگر نمی‌دانی ما ذی‌القربای پیغمبر هستیم؟ حضرت تا این جمله را گفت پیرمرد شروع به اشک ریختن کرد و ناراحت شد. عرض کرد آقا پس به ما گفته بودند یک مشت خارجی را که بر حکومت خروج و قیام کرده بودند، به شام می‌آورند. دستگاه تبلیغات یزید می‌خواهد حادثه‌ی کربلا را تا آن سطح نازل پایین بیاورد، آن وقت چه کاری باید کرد و چه راهی باید رفت که این موانع سهمگین از سر راه این حادثه برخیزد و آن نیروی عجیبی که از آن زمان به بعد در میان امت اسلام در برابر هر نوع انحراف و ظلم و طغیان به وجود آمد سالم بماند و در مسیر خودش پیش برود؟ ابتکار می‌خواهد، روش می‌خواهد.

راه زینب

بعد از حادثه‌ی کربلا کارها و تعلیم‌هایی هست. اولاً نخستین کسانی که با این موانع جنگیدند و میدان نفوذ عکس‌العمل حادثه‌ی کربلا را به مقدار زیادی گسترش دادند، خود اهل بیت هستند. زینب کبری (س) آن بانوی نمونه، - خانمی که باید برای خانم‌های مسلمان سرمشق باشد - پاکدامن، دانا، سخنگو، شجاع و دلیر و باتدبیر ریاست قافله‌ی حسینی بعد از شهادت آن حضرت را عهده‌دار است. قافله و کاروان حسینی به کوفه آمد، مردم در گوشه و کنار کوچه‌ها و شوارع و بر بالای بام‌ها و بالاخانه‌ها ایستاده بودند تا این کاروان را نظاره کنند. وقتی دیدند این قافله اینگونه آمد، شروع به گریستن کردند. زینب به صدا در آمد و فرمود: ای اهل کوفه! ای مردم مکار، ای کسانی که سیرت و شیوه‌ی شما نیرنگ و خُدعه است، ای کسانی که در نهضت‌ها قدرت

و پایداری ندارید، فقط با زبان می گویند ما با نهضت‌ها همکاری می کنیم، اما وقت عمل می گریزید؛ این شما هستید که پیشوایان بزرگ امت را به دست این کشتار کنندگان ستمگر می دهید. گریه کنید؛ ابکو. اشک و ناله‌ی شما آرام نگیرد. آیا می دانید چگونه جگر پیغمبر را داغدار کردید؟ سخن گفت و گفت و آنچنان سخنانش در کوفه و لوله ایجاد کرد که فرمانده‌ی دسته‌ای که باید اسیران را به کوفه بیاورد دید اوضاع دارد خراب می شود. گفت باید کاری کنیم زینب ساکت شود. گفتند زینب را نمی توان با تهدید ساکت کرد. این زن داغ‌دیده و رنج‌کشیده است اگر بخواهیم در برابر این جمعیت او را با شدت عمل ساکت کنیم، وضع بدتر می شود. چه کنیم؟ گفتند بروید سر برادرش حسین را بیاورید تا آرام گیرد و مشغول شود. زینب^(س) در آن وضعیت مرعوب‌کننده‌ی خفقان‌آور نخستین حرکت را برای برداشتن آن پرده سیاهی که دستگاه حکومت جلوی خورشید تابان کربلا کشیده بود، انجام داد. بعد وقایعی در دستگاه ابن زیاد رخ داد. علی بن حسین و زینب سخن گفتند و در میان راه چندین جا عکس‌العمل نشان دادند. وقتی به شام رسیدند، در حضور یزید باز زینب به سخن ایستاد و در مقرر ظلم و ستم، در آن پایگاهی که یزید خود را از هر جهت در امنیت و آرامش می دید، چنان او را شرم‌منده کرد که یزید ناراحت شد و پوزش خواست. گفت قسم به خدا همه‌ی تقصیرها به گردن ابن زیاد است؛ خدا بگویم چکارش کند؛ من راضی نبودم این واقعه رخ دهد. اما مگر زینب به این عذر بدتر از گناه توجه کرد؟ فرمود یزید می فهمی چه می گویی؟ آیا ابن زیاد بدون پشتیبانی و فرمان تو جرأت چنین اقدامی را داشت؟ در مسجد اموی (یعنی در مسجد جامع آن موقع دمشق) وقتی همه جمع شدند، یزید هم آمد، علی بن حسین را هم آورد. می خواست از ایشان دلجویی کند، به آقا گفت می خواهید هنگام نماز جمعه چند کلمه‌ای صحبت کنید؟ حضرت فرمود آری. او خیال می کرد

این جوان پانزده، شانزده ساله‌ی رنج‌دیده، قدرت سخن‌گفتن ندارد. اما امام سجاد آمد، بر فراز منبر نشست و از همان ابتدا خود را معرفی کرد. ای مردم مرا می‌شناسید؟ انا بن مکه و المنی، منم فرزند مکه، منم فرزند منی، منم فرزند پیغمبر خدا، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند فاطمه‌ی زهرا. یزید که دید اوضاع دارد خراب می‌شود وضعیتی فراهم کرد تا مردم زودتر برای نماز به پا خیزند و این جوان سخنور زودتر سخنش را تمام کند.

به این ترتیب خود اهل بیت، در مسیر کوفه تا شام و از آنجا تا مدینه، راه را برای نفوذ حادثه‌ی کربلا باز کردند. اما بر سر راه تفسیر تاریخی واقعه‌ی کربلا موانع بیش از اینها بود. کار به جایی رسیده بود که دیگر نمی‌شد به‌طور علنی نام حسین بن علی را بر زبان راند. قیام مختار و توابین در کوفه بسیار جالب است، پس از سخنرانی زینب، از میان همین مردم کوفه، عده‌ای پشیمان شدند، قیام کردند؛ اجتماعی عجیب تشکیل دادند و با حکومت جنگیدند و تا آخرین نفر کشته شدند. داستان مفصلی دارد. قیام توابین، قیام مختار و قیام‌های دیگر، بنی‌امیه را سخت ناراحت کرده بود. تصمیم گرفته بودند تا آنجا که برایشان میسر است کاری کنند که دیگر نام حسین هم برده نشود.

خوب، حالا تکلیف پیشوایان مکتب حسین، امام سجاد و امام باقر و امام صادق و اینها چیست؟ باید فکری کرد، باید چاره‌ای اندیشید و راهی باز کرد. گفتند ای مسلمانان! ای دوستان حسین! کار پراجر و ثواب برای شما این است که لااقل روز عاشورا به یاد حسین بیفتید و گریه کنید. این گریه‌ی شما ثواب فراوانی دارد. روایاتی که در باب ثواب فراوان گریه بر ابا عبدالله است، از نظر زنده نگه داشتن خاطره کربلا بسیار مهم است. کمترین و ساده‌ترین راه برای زنده نگه داشتن خاطره‌ی کربلا و نام حسین بن علی سه چیز بود: یکی تشویق دوستان حسین به زیارت قبر وی، چه از نزدیک و چه از دور. هر گوشه‌ی دنیا هستی رو به کربلا بایست و بگو «السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح

التي حلت بفنائك، عليكم مني سلام الله ابدأ ما بقيت و بقى الليل و النهار، يا ابا عبدالله». روایاتی که در باب ثواب زیارت حسین و گریه بر حسین وارد شده ابتکار اجتماعی و دینی بسیار خوبی است. این ماییم که اشتباه می فهمیم. از شما می پرسیم: در روزگاری که اگر کسی نام حسین را بر لب می آورد، زبانش را از حلقومش بیرون می کشیدند، آیا راهی بهتر از این هم بود که عواطف درونی مردم را نسبت به حسین و قیام حسین زنده و جاودان نگه دارند؟ این مسئله در جای خودش بسیار عالی است. این ما هستیم که گاهی چیزی را از جای خودش برمی داریم و به جای دیگر می بریم. این اشتباه ماست و گرنه آنجا اشتباهی نیست به شرط آنکه زیارت، زیارت ابا عبدالله باشد. گریه، گریه بر ابا عبدالله باشد.

لابد اسم مرحوم شیخ مرتضی انصاری، فقیه بزرگی را که صد و چهار سال پیش وفات کرده را، شنیده اید. شیخ انصاری در کتاب فقه معروفش مکاسب محرمه، ضمن نوحه بر باطل می گوید غالب گریه کنندگان باید فکر کنند گریه شان بر ابا عبدالله است یا نه؟ گاهی اوقات می بینید در مجلسی که سخن از ابا عبدالله به میان می آید مرد و زن گریه می کنند، اما واقعاً بر آلام درونی و غم های خودشان می گریند. این گفتار شیخ انصاری است. این گریه، گریه بر ابا عبدالله نیست؛ گریه بر ابا عبدالله، گریه ای است که توأم با شناسایی مقام و موقعیت ایشان است. زیارت بر ابا عبدالله زیارتی است که توأم با معرفت به حق، مقام و موقعیت ایشان و روح قیام و نهضتش باشد. لذا در بعضی روایات آمده کسی که ابا عبدالله را زیارت کند، عارف بحق است. بنابراین خاندان حسینی بر طبق همان تعالیم عالی اسلام و بر وفق سنن اسلامی با دستور گریستن بر ابا عبدالله و زیارت مزار او زمینه ای فراهم کردند که این چراغ هرگز خاموش نشود. برای اینکه اگر یک نفر روز عاشورا به یاد حسین می افتاد و می گریست، واقعاً عمال حکومت دژخیم چکار داشتند که بدانند چرا گریه می کند. دیگر

فشار تا این حد نمی‌شد. نمی‌توانستند بگویند چرا گریه می‌کنید؟ چرا در خانه‌تان می‌ایستید و السلام علیک یا اباعبدالله می‌گویید؟ بنابراین تفسیر صحیح ثواب گریستن بر اباعبدالله این است که عرض کردم و به‌راستی هم ثواب دارد. به‌طور کلی وقتی ما نتوانیم هیچگونه پیروی از اباعبدالله بکنیم و راهی جز اظهار علاقه و مهر نسبت به آستان حسینی نداشته باشیم، گریستن بسیار بجاست. از راه همین جلسه‌های خانوادگی عاشورا بود که شیعیان، نهضت حسین را منتقل می‌کردند. در یک خانه، روز عاشورا پدر و مادر می‌نشستند و داستان کربلا را به‌طور خلاصه می‌گفتند و گریه می‌کردند. این خاطره در ذهن کودکان زنده می‌ماند و هر سال می‌گفتند مگر روز عاشورا چه اتفاقی افتاده که شما بر آن گریه می‌کنید؟ آن وقت داستان حسین را نقل می‌کردند و اینگونه دست به دست به ما رسید.

اما گریستن و زیارت کردن باید در حد خودش باشد. انحصار و اکتفای بر گریستن و زیارت کردن مال زمانی است که راه دیگری باز نباشد. آن موقعی که راه باز است و دوستان حسین می‌توانند به راه حسین بروند، اگر نرفتند و فقط گریه و زیارت کردند، منحرف شده‌اند. باید دوستان حسین چنان تربیت شوند که به‌راستی در برابر هر انحراف از حق و دین به‌پا خیزند و قدرت قیام و نهضت داشته باشند. مادران مسلمانی که می‌خواهند حق مادری خودشان را ادا کنند، بدانند امروز ما در خانه‌هایمان، فرزندانمان را بسیار بد تربیت کرده‌ایم. این هم تربیت است ما داریم؟ ما دختر و پسرمان را از آغاز آنقدر سست‌اراده و ضعیف و زبون، آنقدر نازپرورده و اهل هوا و هوس بار می‌آوریم که در زندگی سرنوشتی جز سواری‌دادن نباید داشته باشند. اگر به‌راستی ما دوستدار حسین بن علی هستیم، علی اکبر تربیت کنیم. آن مادر یا خانمی که می‌نشیند برای حسین گریه می‌کند برای چه کسی گریه می‌کند، برای حسین؟ حسینی که علی اکبر در دامان او و همسرش تربیت شده؛ جوانی

که در اوج جوانی همراه پدرش است. قبل از اینکه حُرّ با کاروان حسینی برخورد کند، در یکی از منزل‌ها، حضرت همانطور که روی اسب می‌آمد چشم‌هایش گرم شد و در خواب دید که کسی از آنجا رد می‌شود و می‌گوید این افراد به سوی مرگ می‌روند و مرگ از آنها استقبال می‌کند. شاید کمی قبل از این جریان یا کمی بعد از آن بود که خیر شهادت مسلم و هانی را برای اباعبدالله آوردند. حضرت از آن خواب کوتاه روی اسب بیدار شد و فرمود: انالله و انا الیه راجعون. علی اکبر که در کنار پدرش بود، عرض کرد آقا جان چرا استرجاع می‌کنید و انالله و انا الیه راجعون می‌فرمایید؟ فرمود پسر، الان چشم‌هایم گرم شده بود و به خواب سبکی رفتم. دیدم کسی این حرف را می‌گفت و این را فریاد می‌زد. می‌گفت اینها به سوی مرگ می‌روند و مرگ از آنها استقبال می‌کند. علی اکبر عرض کرد: بابا جان، مگر نه اینکه ما در راه حق می‌رویم و بر حق هستیم؟ فرمود بله، ما بر حقیقیم. عرض کرد آقا پس چه باک که در راه حق کشته شویم! زهی افتخار و سعادت ماست.

اگر ما به راستی دوست حسین باشیم، باید چنین جوانانی تربیت کنیم. آیا در جامعه‌ای که همه‌ی جوانانش ضعیف و زبون و هوسباز و نازپرورده باشند ترقی، تکامل و جهش به سوی کمال پیدا می‌شود؟ حالا کمالات معنوی هیچ! از آقایان می‌پرسم آیا یک مرد نازپرورده می‌توانست مسافت میان اسپانیا و آمریکا را طی کند و قاره‌ی جدیدی کشف کند؟ آیا این تکامل صنعتی خیره‌کننده که چشم و گوش و هوش مردم مشرق زمین را پر کرده، محصول دست نازپرورده‌های مردم اروپاست؟ آیا دسترنج جوانان و زنان و مردان هوس کیش اروپاست؟ اگر به راستی تکامل مادی می‌خواهید این چه تربیتی است که نسبت به فرزندانمان دارید؟ اگر ما دم از عدالت اجتماعی می‌زنیم و می‌گوییم در بعضی از ممالک اروپا مردم چنین و چنان‌اند؛ گوسفند و گرگ در کنار هم به راحتی زندگی می‌کنند - اگر هم چنین چیزی باشد - آیا این

وضع و امنیت اجتماعی محصول جوانان و مردان و زنان نازپرورده و ترسو و زبون است؟ محال است! این سنت و ناموس الهی است که هر وقت مردمی به ناز و عیش و عشرت و آسایش و آرامش طلبی خو گرفتند، بدانند ذلت و خواری پشت سر آنها و در انتظارشان است. بنابراین اگر ما برای حسین گریه می‌کنیم، گریه‌مان باید معنا داشته باشد. باید آن روزی که کاری جز گریه کردن از ما ساخته نیست، گریه کنیم و این میراث عاطفی را از نسلی به نسل دیگر منتقل کنیم. ولی وقتی موانع در محیط نسبتاً آزاد امروز ما برطرف شد، می‌توانیم به پیروی از حسین کارهای بسیار دیگری انجام دهیم. امروز اظهار ارادت به آستان مقدس حسینی صرفاً با گریستن و زیارت رفتن نیست و اگر مردمی پیدا شوند که در این اظهار ارادت صرفاً به این کارها اکتفا کنند، یا جاهل و نادان و بی‌خبرند یا خودشان را گول می‌زنند. از قبیل گول‌زدن‌ها و کلاه‌هایی که خیال می‌کنند سر خدا می‌گذارند، اما در حقیقت سر خودشان گذاشته‌اند. این خلاصه‌ی عرایضی است که من داشتم. بنابراین انتظار داریم و امیدواریم که از این پس مردم ما اولاً در شناسایی مقام حسین بن علی و شهدای کربلا و خاندان حسین بیشتر دقت کنند و جدیت داشته باشند و واقع‌بین باشند. ثانیاً در اظهار اخلاص به آستان مقدس حسینی، به جای آنکه فقط بگریند و به زیارت بروند، کمی هم از اعمال و رفتار این خاندان فضیلت و تقوا و حقیقت و جهاد پیروی کنند و تأسی بجویند. ثالثاً کوشش کنیم همیشه معنا و فضیلت و کمال الهی را در نظر داشته باشیم، همانطور که حسین در نظر داشت. ببینید مبارزه‌ی حسینی چگونه مبارزه‌ای است که ظهر عاشورا، در اوج مبارزه، دو نفر از صحابه به امام پیشنهاد می‌کنند آقا ظهر است، می‌خواهیم نماز بگذاریم. دیگر نمی‌گوید مبارزه بس است دیگر، نماز می‌خواهیم چه کار؟ یا نمی‌گوید نماز بس است دیگر، مبارزه می‌خواهیم چه کار؟ حسین هم مبارزه می‌کند هم هنگام نماز به پیشگاه خدا نماز می‌گزارد و هر دو را با هم انجام می‌دهد.

حضرت در حق آنها دعا کرد و فرمود: چه خوب گفتید. خدا شما را در شمار نمازگزاران محشور کند. آن وقت دو نفر بر طبق قانون نماز جنگ در عقب و دو نفر جلو ایستادند. حضرت با عده‌ای که مانده بودند مشغول نماز شد. در همان موقعی که ابوعبدالله مشغول نماز بود، لشکر دشمن هم بیکار و آرام نماند. شروع کردند به تیراندازی کردن و اذیت و آزار رساندن. آنقدر تیر انداختند که یکی از این دو نفر به نام سعید همانجا شهید شد. در آن لحظه‌ی آخر که افتاده بود، رقیفش آمد و سر او را به دامن گرفت و گفت برادر، اگر وصیتی داری به من بگو. گفت وصیتی ندارم جز یک مطلب. گفت چه مطلبی؟ گفت به تو سفارش می‌کنم دست از دامان این پیشوای بزرگ و فرزند پیغمبر بردار. و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

عاشورا در بستر تاریخ

باطل همواره سر به زیر و سرافکننده است، هر چند بر اریکه‌ی فرمانروایی تکیه زند. این سنت جاودانه‌ی خداست.

قبل از شروع عرایض لازم می‌دانم نکته‌ای را با برادران و خواهران عزیز مسلمان در میان بگذارم. در قرآن کریم به مسلمانان دستور داده شده که وقتی قرآن خوانده می‌شود، به آن گوش دهید و ساکت و آرام باشید و به احترام قرآن از هر نوع گفت‌وگو خودداری کنید. تصدیق می‌کنم که اگر وقتی قرآن خوانده می‌شود، می‌توانستیم معنای آنرا بفهمیم، این توجه و سکوت، مطلوب‌تر و طبیعی‌تر بود، ولی باز این نکته را هم تصدیق می‌کنم که هر چند بسیاری از آقایان و خانم‌ها عربی نمی‌دانند و وقتی قرآن خوانده می‌شود به معنای آن نمی‌توانند توجه کنند، ولی می‌توان به احترام آن دقایقی سکوت کرد. بنابراین امیدوارم در جلسات مذهبی دیگری که خواهیم داشت، هنگام تلاوت قرآن، همه ساکت و آرام باشیم. توجه به این نکته مخصوصاً در مجالس ترحیم بیشتر ضرورت دارد، چون معمولاً در این مجالس نوار قرآن گذاشته می‌شود، یا قاری آنرا با صدای بلند تلاوت می‌کند و ممکن است این تلاوت برای مدت نیم ساعت یا یک ساعت به‌طور متناوب در برنامه‌ی مجلس باشد و شاید کسانی که می‌نشینند حوصله نکنند برای مدت طولانی ساکت باشند، برای همین اولاً در این مجالس، تلاوت قرآن به‌طور دائم نباشد و هر وقت قرار شد قرآن خوانده شود اعلام کنند تا چند دقیقه با صدای بلند تلاوت شود، بعد

قاری سکوت کند و یا نوار خاموش شود که اگر آقایان یا خانم‌ها، که با هم در جلسه برخورد کرده‌اند، خواستند صحبتی کنند فرصتی باشد. اتفاقاً یکی از خرده‌هایی که برادران اهل تسنن به شیعیان می‌گیرند همین است، می‌گویند شیعیان آنچنان که باید و شاید احترام قرآن کریم را نگه نمی‌دارد و من گمان نمی‌کنم آنها بی‌احترامی دیگری از شیعه نسبت به قرآن دیده باشند. گمان می‌کنم تنها تفاوتی که دیده‌اند این است که در مجالس ترحیم یا مجالس مذهبی وقتی قرآن خوانده می‌شود مردم هم مشغول صحبت خودشان هستند. البته این تذکر لازمی بود و خوش‌وقتم که امشب فرصتی پیش آمد که در یک جلسه‌ی عمومی این مطلب لازم را با همه مطرح کنم و امیدوارم همیشه از این به بعد کاملاً رعایت کنیم.

امروز صبح دو اردوگاه مجهز و آماده شده، خود را برای یک پیکار بزرگ آماده می‌کنند. مجموعه‌ی نفرات مسلح یک اردوگاه هفتاد و دو یا تعدادی بیشتر است ولی از نظر رعایت نظامات جنگی با یک اردوی پانصد هزار نفری فرقی ندارد. در این اردوگاه کوچک، فرماندهی هست؛ فرماندهی‌های کوچک‌تر، پرچم، پرچمدار، تعیین خط مشی و نقشه جنگ، با رعایت همه سنت‌های جنگی آن زمان. یک اردوگاه بزرگ هم هست بین ده تا سی هزار نفر مسلح و مجهز. آنجا هم فرماندهی هست، تجهیزات و نظامات جنگی از هر جهت رعایت شده و حساب هم ظاهراً روشن است. یک عده‌ی هفتاد نفری در مقابل یک عده‌ی ده یا سی هزار نفری قرار گرفته‌اند. معلوم است که اینها کشته می‌شوند و از بین می‌روند، اما میان این دو اردوگاه از جهات دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است. در آن اردوگاه کوچک، فرمانده امام حسین^(ع) است؛ فرزند بزرگوار علی بن ابیطالب^(ع) و فاطمه زهرا^(س)؛ کسی که نه فقط امروز، بلکه در همان دوره در میان کسانی که با خاندان پیغمبر و تعالیم وی آشنایی نزدیک داشتند، به‌عنوان عالی‌ترین نمونه‌ی فضیلت و کمال شناخته می‌شد.

فریب خوردگان تبلیغات بیست ساله‌ی معاویه به علی^(ع)، امام حسین و خاندان رسول اکرم^(ص) ناسزا می‌گفتند. خیال نکنید که اینها وقتی به علی ناسزا می‌گفتند با او خصومت شخصی داشتند؛ خیر! معاویه با تبلیغات فراوان در سرتاسر منطقه نفوذش - به خصوص شام که شاید بیش از سی و پنج سال منطقه فرمانروایی و نفوذ او بود - چنین در گوش مردم فرو کرده بود که علی نماز نمی‌خواند! نویسنده‌ی کتاب صفین می‌گوید: در جنگ صفین چند تن از قراء و دانشمندان زُیده در سپاه علی^(ع) در یک جناح می‌جنگیدند. یک جوان شامی جلو آمد که با آنها بجنگد و شروع به دشنام‌دادن به آنها و امام و پیشوایشان کرد. یکی از این قاریان دانشمند و پرهیزکار، که عده‌ی آنها در سپاه علی بسیار بود، به آن جوان گفت: آخر جوان حرفت را بفهم، بفهم به چه کسی دشنام می‌دهی! آخر فکر نمی‌کنی این حرفی که از دهانت در می‌آید در روز رستاخیز حساب و کتاب دارد؟ اگر روز قیامت و محاسبه‌ی الهی به تو گفتند روی چه حسابی به شخصیت برجسته‌ای چون علی دشنام می‌دهی، چه می‌گویی؟ جوان گفت عجب! آنچه من می‌دانم این است که آمده‌ام به جنگ کسانی که نه امامشان نماز می‌خواند و نه خودشان؛ من اینطور فهمیدم و به جنگ آمدم.

در منطقه‌های دیگر اسلامی سیدالشهدا، حسین بن علی^(ع)، عالی‌ترین نمونه‌ی کمال و فضیلت بود. فرماندهی این سپاه کوچک حسین بن علی است. فرماندهی آن سپاه کیست؟ فرماندهی عالی آن سپاه، یعنی آن کسی که فرمان اول را صادر کرده، یزید بن معاویه است؛ جوانی که در شرح زندگی او صفحات سیاه بسیاری وجود دارد که من دو مورد را نقل می‌کنم: در زمان پدرش، معاویه او را با عده‌ی زیادی از مسلمان‌ها به جنگ در سرزمین روم شرقی فرستاده بود؛ یعنی در سرحدات محل حکومت معاویه؛ شام و سوریه و ترکیه و لبنان و فلسطین و اردن و قسمت‌های کنونی که آن موقع همه با عنوان شام خوانده می‌شد. یزید با عده‌ی زیادی از سپاه مسلمان‌ها در یک مرز حساس اتراق کرده و باید آماده باشد که

هر وقت دشمن حمله کرد، کاری کند اینها بجنگند و دفاع کنند یا احياناً حمله کنند. محل اقامت یزید در یک ده بسیار باصفا در کنار یک دیر است. سپاهیان هم در مناطق مختلف بیابان پراکنده‌اند. یزید در چنین زمان و موقعیتی سرگرم مشروب‌خواری، ساز و آواز، مجالس لهُو و لعب و یک معشوقه به نام ام کلثوم است. سرگرمی این فرمانده این است! در همین موقع بیماری آبله و حصه در میان سپاه و لشگری که تحت فرماندهی یزید است پیدا می‌شود. سپاهیان اسلام مثل برگ خزان روی زمین می‌ریختند و می‌مردند. آمدند به یزید گفتند از سپاهیان و لشگریان تحت فرماندهی تو روزانه صد تا دویست نفر می‌میرند. یزید طبع شعری داشت و خیلی خوب شعر می‌گفت؛ اشعاری گفت در پاسخ به آنها که خلاصه‌ی آن این است که به من چه که سپاهیان اسلام می‌میرند؟! خوب بمیرند، من که زندگی‌ام به راه است. فعلاً منم و ام کلثوم و شراب کهنه و مجلس عیش و نوش؛ سربازها بمیرند، به درک! فکر نکنید که اینها را مورخین شیعه در زندگی یزید نوشته‌اند. اینهایی که عرض می‌کنم عموماً از مآخذ برادران اهل تسنن است.

در سال ۶۰ معاویه مرد و سال ۶۲ یزید، فرماندار حجاز، ولید بن عقبه را عوض کرد و به جای او جوانی به نام عثمان بن محمد بن ابوسفیان، پسر عمویش را فرمانروای حجاز کرد. عثمان، پسر عموی یزید، جوان خام و بی تجربه‌ای بود و به محض اینکه در مدینه فرماندار حجاز شد، عده‌ای از افراد سرشناس و برجسته‌ی مدینه را به شام فرستاد که خلیفه‌ی مسلمین، یزید را ملاقات کنند. در میان افرادی که رفتند، چند نفر سرشناس و ممتازی که خیلی مورد توجه مردم بودند نیز وجود داشتند؛ از جمله در درجه‌ی اول عبدالله ابن حنظله که به‌عنوان غسیل الملائکه شهرت داشت و جزو ستارگان درخشان صدر اسلام و جنگ‌های مسلمین در زمان پیغمبر اکرم و از شهدای بزرگ تاریخ اسلام است. عبدالله مردی بسیار معروف، خوش‌نام، سرشناس و مورد اعتماد همه بود. اینها به دمشق آمدند. یزید وقتی شنید که اینها از مدینه آمده‌اند و از بزرگان مدینه هستند، تشریفات برایشان

قائل شد و به آنها و عبدالله بسیار احترام گذاشت. نقل می‌کند صد هزار درهم صلّه و جایزه داد و بعد از مدتی آنها را با سلام و صلوات و تشریفات برگرداند. این هیأت نمایندگی، وقتی به مدینه برگشتند، درباره‌ی یزید چه قضاوت کردند و چه گزارشی از سفر خود به اطلاع عموم رساندند؟

این اثیر در کامل می‌نویسد وقتی اینها برگشتند با این جمله‌های کوتاه یزید را معرفی کردند: قبلنا من عند رجل لیس له الدین یشرّب الخمر و یضرب بالتناбір و یفضف عنده الاعصیان و یلعب بالکلاب و یثمر عنده البراب و لهم الطوف.

ما از پیش مردی می‌آییم که دین ندارد و شراب می‌نوشد. کار او این است که ساز بنوازد و جوانان خوش آواز برایش بخوانند. سرگرمی او سگ‌بازی است و هم‌نشین و هم‌صحبت‌های او دزدان و راهزنان سرشناس هستند. این مشخصات مردی است که ما رفتیم او را ببینیم و برگردیم. از این سطرها و صفحه‌های تاریک در تاریخ زندگی این آقا پسر تا بخواهید فراوان است. این دو را برای نمونه نقل کردم.

فرماندهی عالی، کسی که فرمان اول جنگ از او صادر شده است، چنین شخصیتی است. فرماندهی عالی اینطرف، امام حسین، کسی است که سر تا پای او را ایمان به خدا فرا گرفته. کسی است که ظاهر و باطن زندگی او یکی است. کسی که موفقیت را برای خودش چه کشته شود و چه فرمانروای سرتاسر سرزمین اسلام گردد، قطعی می‌داند. هر کس در راه به امام حسین^(ع) رسید گفت آقا این کوفی‌ها قابل اعتماد نیستند، خواهش می‌کنیم برگردید. از موقعی که امام می‌خواست از مدینه حرکت کند و بعد از مکه، ناصحان دلسوز دائماً این نغمه را در گوش امام می‌خواندند: آقا مردم کوفه قابل اعتماد نیستند. خواهش می‌کنیم شما به دعوت اینها ترتیب اثر ندهید! همینطور وقتی در راه خبر کشته شدن مسلم و عبدالله بن یقطر و بعد قیس بن مسهر صیداوی نماینده خاص و پیک مخصوص امام حسین به کوفه رسید، هر که وسط راه به ایشان

برخورد می‌کرد، می‌گفت آقا برگرد، به کجا می‌روید؟ در آن لحظات آخر که دیگر این توصیه‌ها زیاد شده بود امام حسین فرمود من می‌روم - این را از آن ابتدا می‌فرمود - اما اینجا دیگر خیلی روشن فرمود: من می‌روم و می‌دانم کشته می‌شوم، اما باید بروم، برای اینکه از جدم، پیغمبر شنیده‌ام یا برایم روایت شده که هر کس فرمانروای ستمگری را ببیند که حلال خدا را حرام می‌شمارد و حرام خدا را حلال می‌شمرد و قوانین خدا را زیر پا می‌گذارد و به حقوق مردم تجاوز می‌کند، اگر در برابر او با زبان یا با عمل به پا نخیزد و قیام نکند، در پیش خدا حجت و آبرو ندارد. حالا دیگر چه می‌گویید؟ باز هم می‌گویید برگرد؟ این آخرین پاسخ قاطع دندان‌شکن امام حسین به پیشنهادهای برگشتن بود. امام حسین در راهی که انتخاب کرده قاطع و مصمم و روشن بود. نقشه‌ی کار امام این بود: من تا نزدیک‌ترین نقطه به کوفه یا تا خود کوفه می‌روم. از دو حال خارج نیست؛ یا مردم کوفه با رسیدن من هوشیار می‌شوند و من واقعاً می‌توانم این قیام را در زمان خودم به ثمر برسانم و مجرای حکومت اسلامی را عوض کنم و شیوه‌ی فرمانروایی بر ملت مسلمان را همان شیوه‌ی جدم و پدرم قرار دهم یا خودم و همه‌ی همراهانم کشته می‌شویم. موفقیت قطعی است، اما یزید هر آن متزلزل است.

وقتی که بازماندگان و خاندان حسین بن علی را به شام بردند سر مقدس اباعبدالله را آوردند پیش یزید گذاشتند. اهل بیت اباعبدالله، زینب کبری (س)، خواهرانش، بستگان و حضرت علی بن حسین (ع) را با آن وضع بسیار ناروا به مقر فرمانروایی یزید وارد کردند. یزید در حضور عموم گفت خدا لعنت کند این زیاد را که مرا رسوا کرد! من هرگز به این کار راضی نبودم. اگر من خبر داشتم، اگر من بودم، به هر ترتیبی بود طوری عمل می‌کردم که حسین بن علی کشته نشود! این مرد متزلزل است، چون هدف او حفظ سیادت و آقایی‌اش است و هر آن این سیادت در معرض خطر است. خودش می‌فهمد کشته شدن حسین بن علی به آن

وضع برای او خطرهایی خواهد داشت؛ ناراحت است. نکته‌ی جالب اینجاست که یزید اینطور به ابن زیاد دشنام می‌دهد!

دو سال بعد در مدینه انقلابی رخ داد. سرکرده‌ی این انقلاب همان عبدالله بن غسیل الملائکه است که گفتم پیش یزید رفت و برگشت. محرک اول انقلاب اوست؛ به‌عنوان انتقام از یزیدی که خون حسین بن علی، بهترین مسلمان زمان خود را ریخته است. نخستین انقلاب بزرگ اساسی، که علیه یزید در زمان خود او به‌عنوان عکس‌العمل حادثه‌ی عاشورا رخ داد، انقلاب مدینه بود. یزید به دو سه نفر گفت بروید انقلاب مدینه را آرام کنید و دستور داد که با یک سپاه مجهز ابتدا به آنها اعلام کنید که دست از انقلاب بردارند. اگر شنیدند که هیچ؛ اگر نشنیدند، سه روز به آنها مهلت دهید. بعد از سه روز، مدینه را بگیرید و از سران انقلاب، هر کس هست، بکشید و سه روز آزادی برای سربازان اعلام کنید تا هر کس هر چه دلش می‌خواهد بکند. خون و ناموس و جان و مال همه مباح و بعد از سه روز دست بکشند. به دو سه نفر پیشنهاد کرد که پذیرفتند و هر کس عذری آورد. گفت خوب است این مأموریت را به ابن زیاد بدهم که یک بار در کربلا برای من آن کار را انجام داد. ابن‌اثیر نقل می‌کند که وقتی پیام یزید به عبیدالله بن زیاد در کوفه رسید، که به مدینه برود و این غائله‌ی را در خاتمه بدهد، گفت من برای این فاسق تبهکار دست خودم را به دو کار زشت نمی‌آلایم، همان یکی که کردم بس! ببینید تزلزل در هدف و رویه‌ی تا کجاست. در زمان حکومت یزید که هنوز عبیدالله بن زیاد از جانب او فرمانروای تقریباً نیمی از کشور پهناور اسلامی است می‌گوید من به خاطر این فاسق تبهکار خودم را بیش از این آلوده نمی‌کنم. یزید آنجا به ابن‌دشنام می‌دهد و این اینجا به او! چرا؟ چون هدف مشخص و اصیلی در کار نیست.

این مشخصات دو فرماندهی بزرگ، بیاییم سراغ فرماندهی‌های کوچک. عبیدالله که یک نمونه‌اش بود. نمونه‌ی دیگر عمر بن سعد است که فرماندهی

سپاه کربلاست. او قبلاً از جانب عییدالله فرمانی دریافت کرده که با چهار هزار سرباز مسلح برای فرونشاندن یک غائله در سرزمین ری، نزدیکی تهران کنونی، حرکت کند. عمر سربازهایش را انتخاب کرده و بیرون کوفه اردوگاهی زده و آماده‌ی حرکت است. رسم آن موقع این بود که وقتی یک امیر یا فرمانده مأموریت پیدا می‌کرد به سمتی برود، چادرش را بیرون شهر می‌زدند تا سربازهایی که انتخاب می‌کند مجهز و آماده شوند و در آن اطراف چادر بزنند. ناگهان دستور مجددی از جانب عییدالله به عمر بن سعد رسید که فعلاً به‌طور موقت از این مأموریت خودداری کنید چون قبل از آن، کار لازم‌تری هست. باید به کربلا بروی و غائله‌ی حسین بن علی را خاتمه دهی. عمر خیلی ناراحت شد. ته دلش اصلاً نمی‌خواست با حسین بن علی روبه‌رو شود. به عییدالله نوشت که من از این مأموریت عذر می‌خواهم، اجازه بدهید من سراغ مأموریت خود بروم. عییدالله سرسخت و لجوج به او پاسخ داد که نخیر! شما اگر حاضر نیستید به کربلا بروید، آن فرمان را هم برای ما پس بفرستید. عمر مردد بود چه کند. فرمانروایی ری را بگیرد، ولو بعد از غائله‌ی کربلا، یا اینکه از این فرمانداری صرف‌نظر کند و به جنگ حسین نرود. حل کردن این دو برایش خیلی مشکل بود. فرصتی خواست و شروع به فکر کرد. بالاخره نتوانست از منصب فرمانداری ری صرف‌نظر کند. نوشت: بسیار خوب، من خودم خواهم آمد. به کربلا آمد، ولی این تزلزل تا آخرین لحظات جنگ با اباعبدالله در عمر بن سعد وجود داشت.

فرمانده‌ی این طرف حسین بن علی و فرمانده‌های کوچک‌تر مثل حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و دیگران همه دل و دست و چشم و زبان‌شان یک‌جور کار می‌کند. همه به سمت یک هدف، ذره‌ای تزلزل ندارند. با اینکه مرگ، گرفتاری و اسارت زن و بچه را در مقابل چشم خودشان می‌بینند، با دلی بانشاط و اراده‌ای آهنین و نیرومند به هدف ایمان دارند. اما عمر بن سعد با آن سپاه

ده یا سی هزار نفری تزلزل داشت و تا آن لحظه‌ی آخر هم ناراحت بود. حالا چه شد؟ عمر بن سعد نتوانست به جنگ ری برود و به این مقام هم نرسید و در سال ۶۶ یعنی ۵ سال پس از واقعه‌ی عاشورا هم به دست عمال مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه به انتقام واقعه‌ی کربلا کشته شد.

حالا برسیم به مقایسه‌ی دو سپاه. در این سپاه کوچک، از آن سرباز عادی گرفته تا فرمانده‌ی کوچک و بزرگ، همه از یک قماش‌اند و یک جور فکر می‌کنند. مشخصاتی که من برای امام حسین، فرمانده‌ی بزرگ، عرض کردم را مقداری کمتر کنید؛ تا سرباز عادی همه این مشخصات را دارند. اما در اردوگاه دیگری یا سی هزار نفر افراد فریب‌خورده و پژمرده بودند. صرف نظر از آن هیجانی که مخصوصاً برای اعراب جنگجو در حالت جنگ دست می‌داد و تا پای کشته شدن می‌رفتند، هر آنی که به خود می‌آمدند، وجدانشان ناراحتشان می‌کرد. عده‌ی زیادی از اینها چنان اغفال و غافلگیر شده بودند که دیگر فرصت تصمیم‌گیری صحیح نداشتند.

بد نیست چند جمله‌ای درباره‌ی مشخصات مردم کوفه برای دوستان بگویم. مردم شام تربیت‌شده‌های مستقیم معاویه بودند. سرشان به زندگی گرم بود. از اسلام فقط مسجد و لا اله الا الله محمد رسول الله و از حکومت اسلامی هم دربار با شکوه معاویه و یزید را می‌شناختند. قانون آنها این بود که به وسیله‌ی چاپلوسی و خودنمایی هرطور شده خودشان را به این دستگاه نزدیک کنند و هر چه بیشتر از این خوان یغما بهره‌مند شوند. مردمی که در سرزمین پر نعمت شام زندگی کرده بودند بسیار نیرومند و پر قدرت و جنگجو بودند. مورخین می‌نویسند که غالباً معاویه و یزید و عمال او هر جا انقلاب می‌شد مردم را از سپاه شام می‌ترساندند. می‌گفتند هان! آرام بگیرد و الا سپاه شام می‌آید. سپاه شام لولویی شده بود برای همه! دیگر در میان این مردم فکر عدالت اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر خیلی کم وجود داشت. مردم کوفه و عراق اینطور

نبودند. اینها مدتی از زندگی شان را با سلمان فارسی و مدتی را تحت فرماندهی عالی علی بن ابیطالب^(ع) گذرانده بودند و شیوه‌ی حکومت علی را دیده بودند. دنیادوست‌ترین آنها وقتی به یاد شیوه و رفتار علی بن ابیطالب با خُرد و کلان مردم می‌افتاد، دلش می‌تپید. اما وجدان آنها نیمه‌بیدار بود. از یک طرف هم مثل مردم شام دلشان برای زندگی دنیا غش می‌رفت. می‌خواستند اینها هم مثل آن‌ها زندگی کنند. اینها مردمی نیمه‌رشید بودند، نه رشید. نه یکسره نادان و غافل شده بودند و نه یک جامعه‌ی ماشینی و نه جامعه‌ای هوشیار و رشد یافته. از همین مردم کوفه تا روز هشتم ذی‌الحجه - موقعی که عیدالله بن زیاد به دستور یزید وارد کوفه شد - هجده هزار مرد سپاهی در کنار مسلم بن عقیل، نماینده‌ی مخصوص امام حسین، آماده برای جنگ بودند. توجه بفرمایید روز هشتم ذی‌الحجه، عیدالله ناشناس و نقاب انداخته وارد شد و یکسره به دارالاماره رفت. همه خیال می‌کردند ابا عبدالله الحسین است و شادی می‌کردند. عیدالله به دارالاماره رفت و عده‌ای از اعیان و اشراف را خواست. گفت ما چقدر نیرو داریم؟ گفتند شمایی و همین عده‌ای که در دارالاماره هستند. ۵۰ یا ۶۰ نفر. بقیه همه با مسلم بن عقیل اند. می‌خواهی نگاه کنی؟ بیا مسجد را نگاه کن. آمد از آن بالا نگاه کرد و دید جمعیتی پست و بلند مسجد کوفه و اطراف و کوچه‌هایش را گرفته که همه طرفداران حسین بن علی هستند؛ آمده‌اند با مسلم بیعت کرده و پیمان یاری بسته‌اند. عیدالله عده‌ای از سرشناسان و سران اقوام را خواست و آنها را تطمیع کرد. بعد اینها را بیرون فرستاد و گفت بدون اعلام عمومی بین مردم بروید به چهار پنج نفر از آنها که آماده‌ترند بگویید دنبال کارشان بروند و دست بردارند در غیر اینصورت توسط سپاه شام کشته می‌شوند! آمدند از بین مردم عده‌ای را اینطور کشیدند و بردند. هر کس نگاه کرد، دید بغل دستی‌اش نیست! کمی که ازدحام کمتر شد، گفت بروید اعلام عمومی کنید که امیر عیدالله بن زیاد از طرف یزید آمده و اعلام می‌کند که هر کس به خانه‌ی خودش

رفت یا به دارالاماره آمد، در امان است. مادرها و خواهرها دست جوان‌ها را گرفتند و گفتند: بیا برویم بچه جان کشته می‌شوی عزیز من! هر کس به ترتیبی آمد و کسی را برد. غروب روز هشتم مسلم بن عقیل با سی نفر در مسجد کوفه ماند، یعنی از صبح تا غروب سی نفر شدند! مسلم که می‌خواست از مسجد بیرون بیاید، پشت سرش را نگاه کرد و دید هیچکس نیست؛ حتی آن سی نفر هم نبودند!

همین مردم در سپاه عمر بن سعد به جنگ اباعبدالله آمدند، ولی مگر توانستند در همین راه بمانند؟ وقتی خاندان اباعبدالله را بعد از روز عاشورا از کربلا به کوفه حرکت دادند، عبیدالله بن زیاد هنوز در کوفه بود. وقتی زینب کبری^(س) در آنجا به صحبت کردن ایستاد، همین‌ها شروع کردند های‌های گریه کردن و دشنام دادن به عبیدالله بن زیاد و یزید. طولی نکشید که در خانه سلیمان بن صرد خزایی، که از صحابه‌ی پیغمبر و از افراد سرشناس کوفه بود، نهضت سرّی آغاز شد. همین‌ها تصمیم گرفتند توبه کنند و پس از سه سال بلافاصله بعد از مرگ یزید، در سال ۶۴، سلیمان بن صرد خزایی با چهار هزار نفر با سپاهیان عبیدالله بن زیاد و مروان بن حکم جنگید. این جنگ از نظر قدرت روحی شبیه جنگ سربازان حسین بن علی بود. ملاحظه کنید مردم کوفه چنین مردمی هستند. شاید بعضی‌ها بگویند مردم کوفه تلون مزاج داشتند که تعبیر بسیار غلطی است. بهترین تعبیری که به فکر من می‌رسد این است: مردم کوفه مثل مردم بسیاری از جامعه‌های امروزی دنیا، نیمه رشد یافته بودند، نه یکسره رشید و نه یکسره فرمانبردار و فرمانبر که هر چه بخواهند از گرده‌شان می‌کشند! واقعاً جامعه‌های نیم‌بند و نیمه‌رشد یافته جامعه‌های بدبختی هستند. اگر همیشه در آن حالت بمانند، نه این طرف‌اند و نه آن طرف. نه رومی روم و نه زنگی زنگ! بنابراین سپاهیان عمر بن سعد در کربلا، در عین اینکه دارند جنگ می‌کنند و به روی اباعبدالله و سربازان و خاندان او شمشیر می‌کشند، ناراحتی وجدان دارند و متزلزل‌اند.

یکی از سرکرده‌های جزئی در سپاه عمر بن سعد، سر مقدس اباعبدالله حسین را پیش عمر بن سعد آورد و گفت: من افتخار می‌کنم که در کشتن کسی اقدام کردم که خودش و پدرش و پدربزرگش و مادرش با فضیلت‌ترین مردم روی زمین بودند. عمر بن سعد به او پرخاش کرد گفت واقعاً چه احمقی! تو می‌دانستی که این با فضیلت‌ترین مردم روی زمین است و او را کشتی؟ اگر این حرف را در کوفه جلوی امیر عبیدالله بن زیاد بزنی همانجا دستور می‌دهد گردنت را بزنند، دیگر این حرف را نزن!

در آن طرف اردوگاه، صبح روز عاشورا، اباعبدالله حسین^(ع) و سربازان همه قبل از اینکه مسلح شوند خودشان را تمیز می‌کنند؛ خیمه‌ای زده‌اند برای اینکه سربازان خودشان را تمیز کنند، چون می‌خواهند با نظافت و تمیز کشته شوند. (من نمی‌دانم واقعاً با این توجه عمیق به نظافت و پاکیزگی در اسلام چطور در ممالک اسلامی و شهرهای اسلامی نظافت اینقدر ضعیف است؟) خود امام داخل خیمه خودش را تمیز می‌کند و دو پیرمرد در خیمه ایستاده‌اند و می‌خواهند نوبت بگیرند. چون رفتار امام با سربازانش مثل رفتار علی با کارمندان و سربازانش است. اینجا دیگر برای فرمانده چادر مخصوص و تشریفات و سراپرده‌دار و سرباز محافظ و گارد مسلح نیست. امام و سربازانش خودشان را در یک خیمه تمیز می‌کنند. تا اینها منتظرند امام از خیمه بیرون بیاید، یکی از این دو نفر، که به خاطر می‌آید نامش بریر است، شروع به شوخی و مطایبه و خندیدن می‌کند. دیگری می‌گوید آخر برادر! حالا چه وقت شوخی و خنده است؟ در پاسخ می‌گوید، برادر عزیز! کسانی که با من از جوانی زندگی کرده‌اند می‌دانند که من در جوانی ام هم اهل شوخی و مزاح نبودم، ولی می‌دانی چرا الان اینقدر بانشاطم و می‌خندم؟ چون می‌دانم میان من و سعادت و جاودانی فقط یک فاصله هست، آن هم کشته شدن است. کشته شدن همان و رسیدن به سعادت جاودانی همان! چرا نخندم؟ این هم از روحیه‌ی سرباز عادی

اردوگاه این طرف. نتیجه‌ی جنگ این شد که تمام افراد این اردوگاه کوچک به استثنای سه نفر کشته شدند. این سه نفر یکی علی بن حسین^(ع) است، یکی جوان کوچک‌تری است که نام‌های او را گوناگون نقل کرده‌اند و داستانی در مقابله با خالد پسر یزید در بارگاه یزید از او نقل می‌کنند و یکی هم سرباز نیمه‌جانی که خیال کرده بودند کشته شده و اتفاقی جان به سلامت برده بود. یک نفر حاشیه‌نشین هم از این اردوگاه جان به سلامت برد و آن مردی بود که با اباعبدالله پیمان بسته بود که در اردوگاه ایشان باشد، ولی قرار گذاشته بود که آنجا که پای کشته‌شدن است، کنار برود. جالب اینجاست اباعبدالله که مصمم بود اردوی خودش را تسویه کند و از این نمونه سربازها در آن نباشد چرا به این یکی اجازه داد؟ مورخین بیشتر حادثه‌های تاریخ عاشورا را در طرف اردوگاه حسینی از قول این مرد نقل کرده‌اند. این مرد باید به‌عنوان وقایع‌نگار تاریخ عاشورا زنده بماند و آنچه دیده است را بگوید تا دیگران بنویسند بدون اینکه امام بخواهد استثنایی در فداکاری قائل شود. تمام افراد دیگر این اردوگاه کشته شدند و سرهای آنها را جدا کردند. حتی ابن‌اثیر در کامل می‌نویسد که عبیدالله به عمر بن سعد دستور داد که بعد از شهادت حسین دستور بده بدن او را زیر پای اسب له کنند. خیمه‌های حرم اباعبدالله را قبل از شهادتش آتش زدند ولی محصول این شهادت، انقلاب‌های پی‌درپی در قلمرو حکومت یزید شد تا روزی که مرد و بعد هم تا چند قرن، قبر مطهر اباعبدالله الحسین^(ع) میعادگاه جانبازان راه عدالت و حق بود.

مورخین نقل می‌کنند که در سه چهارم قرن اول اسلام، در بیشتر نهضت‌های ضد حکومت‌های بیدادگر وقتی می‌خواستند ببینند قول و قرار نهضت کجا گذاشته شده، می‌دیدند سر مرقد و خاک مطهر اباعبدالله الحسین^(ع) بوده است. بله، تربت پاک حسین قرن‌ها این خاصیت را داشت و به همین جهت بود که چه خلفای اموی و چه خلفای عباسی مکرر مزار مقدس ایشان را خراب کردند و به

آب بستند و از رفتن اشخاص به زیارت مزارشان جلوگیری کردند. چون اینجا برای حکومت‌های بیدادگر خانه‌ی خطر بود و هم‌اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی و در بسیاری از جاهایی که با اسلام ارتباط دارد، هر چند مردمش مسلمان نیستند، نام مقدس اباعبدالله به عنوان برجسته‌ترین و پرافتخارترین قیام‌کننده در راه حق و عدالت برده می‌شود. اما حتی از گور یزید و دستگاهش در مقر حکومتش شام امروز اثر قابل اعتمادی وجود ندارد و در سرتاسر بلاد اسلامی، لعن بر یزید تقریباً مجاز و مباح و مستحسن شمرده می‌شود. این است عاقبت راه خدا از آن طرف و راه خودخواهی و خودکامگی و هوا از این طرف. باید و شاید چنین باشد و سنت خدا همین است.

ألم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء. تؤتي أكلها كل حين بإذن ربها و يضرب الله الأمثال للناس لعلهم يتذكرون . و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الأرض ما لها من قرار. (سوره ابراهيم آیات ۲۴ تا ۲۷)

مردان حق و فضیلت در قتلگاه‌ها و کشتارگاه‌ها و گوشه‌ی زندان‌ها پیروز و سربلندند. باطل همواره سر به زیر و سرافکننده است، هر چند بر اریکه‌ی فرمانروایی تکیه زند. این سنت جاودانه‌ی خداست و این درسی است که حادثه کربلا به ما دوستداران حسین بن علی و همه‌ی دوستداران حق و فضیلت و راه خدا می‌آموزد.

سلام و درود بی‌پایان خدا بر شهیدان پاک کربلا و واقعه‌ی عاشورا باد. لعن جاودانه خدا و لعن جاودانه همه‌ی بندگان خدا بر کسانی باد که در واقعه‌ی کربلا برای خاموش کردن حق می‌کوشیدند. و سلام علینا و علی عبدالله الصالحین .